

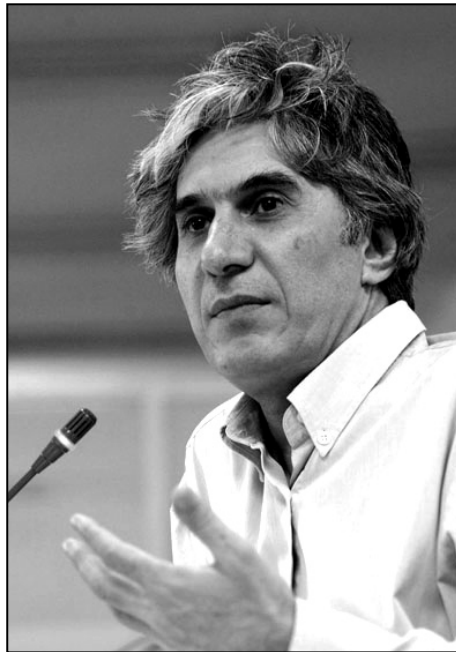
فروپاشی اجتماعی

گفت و گو با یوسف ابادری

این دو نظریه بود که مفهوم سرمایه اجتماعی موقعیتی کلیدی یافت. آقای دکتر ابادری به نظر شما در جامعه ایرانی نوعی فروپاشی اجتماعی در حال وقوع است یا ما در حال گذار به دورانی جدید و موقعیتی نوین با این مشخصات هستیم؟

من هم تشکر می‌کنم از اینکه مجال گفت و گویی درباره این موضوع فراهم شده است. به طور خلاصه در آغاز سخن باید بگویم که از نظر من فرضیه فروپاشی اجتماعی، فرضیه درستی نیست. شاید کسانی که این اصطلاح را به کار می‌برند منظورشان فروپاشی سیاسی باشد، اما بنا به عللی نمی‌خواهند مستقیماً به این موضوع اشاره کنند. در نتیجه به جای آن از واژه فروپاشی اجتماعی استفاده می‌کنند. البته ممکن است عده‌ای هم حقیقتاً منظورشان فروپاشی اجتماعی باشد و نمی‌خواهند لا پوشانی کنند. قضیه از نظر من فرقی نمی‌کند. به نظر من، ما نه فقط شاهد فروپاشی اجتماعی نیستیم، بلکه شاهد شکوفایی توان‌های اجتماعی هستیم که اگر بخواهیم با سیاست درست از آنها استفاده کنیم، به نتایج درخشانی خواهیم رسید. از این حیث شاید هیچ دوره تاریخی با دوره تاریخی فعلی قابل قیاس نباشد. برای پاسخ دادن به سؤال‌هایی که شما مطرح فرمودید باید به دو نهاد توجه بسیار کرد: دولت و خانواده. چون این دو نهاد در جامعه ما نقش مهمی دارند و تأثیر بسزایی در رفتار افراد می‌گذارند. اما قبل از آنکه وارد بحث شوم اجازه دهید که فرض جامعه‌شناسانه دیگری را مطرح کنم که در پیشبرد بحث ما تأثیر بسیاری دارد. الگوی رفتاری مردم در حال حاضر به طور کلی در همه جای جهان متأثر از الگوی رفتاری طبقه متوسط است. این امر، هم در کشورهای به اصطلاح پیشرفته صدق می‌کند، هم در کشورهای در حال توسعه. هم در شرق و هم در غرب، نحوه رفتار طبقه متوسط با کودکانشان یا شیوه لباس پوشیدن آنها، یا نحوه گذران اوقات فراغت آنها، آهسته آهسته تسری می‌یابد و سایر اقشار و طبقات نیز از این الگو تبعیت می‌کنند. شاید به طور دقیق‌تر در مورد کشورهای جهان سوم بتوانیم بگویم که رفتار طبقه متوسط پایتخت یا شهرهای بزرگ به الگوی رفتاری دیگران بدل می‌شود. البته رفتار اقشار خیلی بالا و خیلی پایین از این امر مستثنی است. رفتار آنها را باید به گونه‌ای دیگر فهمید و ارزیابی کرد. با توجه به این پیش‌فرض‌ها اکنون می‌توانم به پرسش‌های شما پاسخ دهم. پس از ذکر مقدمه‌ای، نخست به سویه‌های مدنی وضعیت حاضر انگشت‌شمار خواهم گذاشت و بعداً به سویه‌های مثبت یا همان توان‌های موجود خواهیم پرداخت.

یکی از فواید انقلاب اسلامی مثل هر انقلاب دیگری آزاد کردن مردم بود. مردم پس از انقلاب شادمانه به خیابان‌ها ریختند؛ گویی زنجیری از دست و پای آنان باز شده بود. این آزادی نه فقط ذهنی، بلکه به قول باخترین جسمانی نیز بود. مردم نه فقط به تجربه‌های نظری گوناگون روی آوردند، بلکه از حیث جسمانی نیز آزاد شده بودند. مکان‌های عمومی، خیابان‌ها، کوچه‌ها، پارک‌ها، مدرسه‌ها و دانشگاه‌ها مال آنها شده بود و آنان گویی که در جشنی و کارناوالی شرکت می‌کنند؛ رها و آزاد و شاد رفتار می‌کردند. اما متأسفانه بنا به عللی که ذکر آن در این مقاله نمی‌گنجد، این فضای به قول میلان کوندر «سبک» به فضایی «سنگین» بدل شد. دختر یا پسر نوجوانی که از سر بازیگوشی و اتفاق محض جلب فلان گروه سیاسی شده بود، بزودی تحت تأثیر میراث گزینده سیاست‌زدگی وارد معرکه خشونت شد. در آن زمان کمتر کسی به فکر آن بود که از راهی به دست آمده استفاده کند و رفتار مدنی را به دیگران یاد دهد. جنگ نیز لاجرم مثل هر جای دیگر دنیا به بسته شدن فضا کمک کرد. انقلاب و جنگ، اگر نگوییم پدیده‌هایی ضدخانواده، حداقل پدیده‌هایی هستند که روابط خانوادگی را سست می‌کنند. این امر لاجرم پیش می‌آید و در همه‌جا پیش آمده است و در ایران نیز پیش آمد. فضا منقبض شد و دولت که خود را درگیر جنگ سهمگینی می‌دید بدون اینکه بخواهد، یا بدون اینکه بداند، تمامی مشکلات، تضادهای



ضمن سپاس و تشکر از اینکه وقت خود را در اختیار ماهنامه آفتاب قرار دادید، می‌خواهیم باب بحثی را با جنابعالی بگشاییم که مدتی است مکرراً در سطح مطبوعات و یا در مواضع و اظهارنظرهای سیاسی مطرح می‌شود، یعنی بحث فروپاشی اجتماعی. به نظر می‌رسد دو دسته نظریه در این حوزه مطرح شده است. البته در هیچ کدام از این دو دسته نظریه تأملات اساسی و عمیقی صورت نگرفته و بیشتر سعی در نوعی راه‌گشایی سطحی داشته‌اند. در یک دسته از این نظریات ناهنجاری‌های اجتماعی مثل افزایش طلاق، افزایش اعتیاد، افزایش آمار فرار فرزندان، افزایش روند حاشیه‌نشینی، افزایش ناامنی، افزایش جرم و جنایت، افزایش بی‌کاری، افزایش بی‌اعتمادی عمومی و... را مؤید نشانه وضعیت گرفته‌اند که آن را فروپاشی اجتماعی می‌نامند. به نظر می‌رسد مراد آنان از این موقعیت، وضعیتی بسیار وخیم و هرج و مرجی مطلق است. به گونه‌ای که هیچ نیرویی قدرت ابتکار عمل را در دست ندارد، هیچ برنامه‌ای قابل طراحی و اجرا نیست و نظم اجتماعی حتی در کوچکترین واحدهای اجتماعی نیز به کلی فرو می‌ریزد. البته هنوز به تحلیل و ترسیم دقیق این وضعیت پرداخته نشده است. نظر جایگزین دیگری که در مورد آن هم چندان بحث عمیقی در ایران صورت نگرفته این است که شواهد و آمارهای موجود نشان از فروپاشی چیزی یا نشان از وضعیت وخیمی ندارد و این وضعیت در خیلی از جوامع دیگر وجود داشته و فی‌الواقع بر گذار به وضعیت و دورانی جدید دلالت دارد و اگر قرار باشد این موقعیت را فروپاشی بنامیم، خیلی از جوامع سال‌هاست که درگیر فروپاشی اجتماعی هستند، در حالی که قواعد و نظم عمومی آن جوامع حتی مستحکم‌تر و منظم‌تر از موقعیتی است که به ظن ما فروپاشی اجتماعی صورت نگرفته است. همچنین در چالش‌های میان

آفریدن ارزش‌های واحد و از هم پاشیدن آنها چیزی است که در عصر حاضر اتفاق افتاده است و ما باید بر این یکجانبه‌نگری خود فائق آییم زیرا در غیر این صورت کار را به آنجا خواهیم کشاند که حتی کودکان خود را فاسد بنامیم زیرا که از آن ارزش‌های یکدست تبعیت نمی‌کنند

تناقض ها و مصائب را به درون خانواده منتقل کرد. خانواده ایرانی که به سبب خوشی ها و ناخوشی های انقلاب و فضای سیاسی و جنگ به شدت تضعیف شده بود، ناگهان دریافت که باید وظیفه خطیر اداره تمامی ابعاد سنگین زندگی روزمره و مادی و معنوی فرد را به دوش کشد؛ وظیفه ای که با وجود تمام شدن جنگ و تغییر صور رفتارهای سیاسی هنوز که هنوز است بر دوش اوست. دولت زمانی خانواده را تنها گذاشت و اکنون شاید از یاد برده باشد که خود نیز مسئولیت ها و وظایفی در برابر افراد دارد و باید برای حل مشکلات به وجود آمده به یاری خانواده بشتاید. برای باز کردن مسئله به پدیده اجتماعی امروزی تری می پردازم تا قضیه روشن شود؛ یعنی مسئله کنکور. کنکور اکنون به دهشتناکترین مسئله خانواده ها و جوانان ایران بدل شده است. کنکور دیگر امتحان ساده ای نیست، بلکه آیین و مناسک گذار مخوفی است که رد شدن یا نشدن از سد سدید آن به مسئله ای اگزستانسیال و وجودی بدل شده است. پیروشدگان همانند کسانی که از دست دیو مخوفی رها شده باشند زندگی خود را حداقل در دو سه سال اول تمام شده و یا به عبارت بهتر به کمال رسیده منصور می شوند و زمانی که از این خواب دو سه ساله بیدار می شوند، درمی یابند که «زندگی» هنوز روبروی آنهاست و آنان که شکست خورده اند، انگار با سر به درون مغاک و هم آلوده رها شده اند. من خودم در جریان تمرینی جامعه شناسانه در مورد نظریه خودکشی دورکیم که هیچ ربطی به کنکور ندارد، از تعدادی دانشجو پرسیدم که آیا تا به حال به فکر خودکشی افتاده اند، همه آنها گفتند بله در زمان آماده شدن برای کنکور. کنکور دو طرف دارد: دولت و خانواده. روی کاغذ وظیفه تعلیم و تربیت به عهده دولت است. مدارس حتی «غیرانفاهی» دولتی هستند کنفیوس گفته بود که عدالت یعنی نامیدن هر چیز به نام خود. با توجه به شهریه ای که اینگونه مدارس از خانواده ها می گیرند می توان پی برد که نطفه بی عدالتی در جامعه ما درست در همان جایی بسته می شود که بناسبت عدالت را یاد کودکان و نوجوانان بدهد بنا به تعریفی عام و کلی مدارس وظیفه فریخته ساختن فرد را برعهده دارند، آنان باید از حیث علمی و روحی و عاطفی فرد را آماده سازند تا در جامعه ای آزاد و عادل زندگی کند و به ادامه آن یاری رسانند. اما مدارس ما در عمل چیزی نیستند مگر مکانی که فرد را برای شرکت در کنکور آماده می سازند و البته واضح است که آنها همین کار را هم نمی کنند. کم نیستند مادرانی که پا به پای فرزندان شان تا دیلم بالا می آیند و آن وقت همین مادران، چه فرزندان شان موفق به ورود به دانشگاه بشوند چه نشوند، زمانی که پا به میانسانی می گذارند، احساس می کنند که جوانی خود را بیهوده از باز کردن چیزهایی که ربطی به زندگی واقعی آنها ندارد تلف کرده اند. سرخوردگی و استیصال و حتی عصیان زنان در حال حاضر ربط مستقیمی با رفتار آنان با کودکان و شوهرانشان دارد. شوهرانی که در جریان بسنج همگانی برای موفقیت در کنکور باید به همراه زنان یا بدون همراهی آنان پول کلاس های مختلف را در یابورند و در مقام راننده های زحمتکش فرزند خود را از این کلاس به آن کلاس حمل کنند. طبقه متوسط تهرانی بود که کشف کرد مدارس دولتی حتی به درد قبول شدن در کنکور هم نمی خورد، چه برسد به فریخته ساختن افراد. آنان آهسته آهسته به تشکیل چیزهایی به نام کلاس های کنکور و نوشته شدن چیزهایی به نام تست های متعدد کنکور یاری رساندند و رفتار آنان به سرعت به الگوی خانواده های دیگر و خانواده های شهرستانی بدل گشت. اگر فرض کنیم از میان یک میلیون و پانصد هزار نفری که در کنکور شرکت می کنند چهارصد هزار نفر در طول سه سال آخر دبیرستان سه میلیون تومان خرج کلاس های کنکور و کتاب های مربوط به آن کنند کتاب هایی که مفروش ترین و از حیث فریخته ساختن، مهلک ترین کتاب های موجودند. به رقمی می رسیم که خوانند آن برای من دشوار است ۲۰۰۰۰۰۰۰۰۰۰۰۰، اجازه دهید سعی کنم آن را بخوانم صد و بیست میلیارد تومان. اگر این مبلغ را با بودجه سالانه دانشکده های معمولی که ۸۰ یا ۷۰ میلیارد تومان در سال است مقایسه کنیم، پی به وخامت قضیه می بریم. نکته طنزآلوده آنکه برخی از همین دانشکده های دولتی برای تأمین مناجر خود کلاس های خود را به مؤسسات کنکور اجاره می دهند. جها عوض شده است. جایی که برای رسیدن به آن همه مرارات کشیده می شود تاب ایستادن ندارد و خرجش را از کسانی تأمین می کند که افراد را آماده ورود به همانجا می کنند. اما قضیه به همین جا ختم نمی شود، مدارس در کشورهای دیگر وظیفه تعلیم فنون و هنرهای را برعهده دارند که فرد مدرن را آماده زندگی در جامعه مدرن می سازند؛ فنون و هنرهایی از قبیل عکاسی، شنا، نقاشی، موسیقی، سینما،

تئاتر و زبان خارجی. اما در مدارس ما چیزی از تعلیم این فنون و هنرها نیست و باز خانواده است که با توسل به کلاس های خصوصی تعلیم آنها را برعهده دارد. اما مدارس ما محی و حاضر وجود دارند و دانش آموزان باید به آنها بروند، چون از حیث صوری رفتن به آنها برای رسیدن به هدف لازم است. دولت وانمود می کند که وظیفه خود را در مورد تعلیم و تربیت کودکان انجام می دهد، اما نمایش واقعی در جایی دیگر، درون خانواده و کلاس های متعدد خصوصی، در حال اجراست. اگر حتی نصف آنچه من گفته ام صحت داشته باشد، باز می توان گفت که دولت در زمینه تعلیم و تربیت دچار ضعف و فتوری بی همانند است و هیچ برنامه ای ندارد، چه می شد اگر آن مبلغ صد و بیست میلیارد تومان را با برنامه ریزی صحیح وارد مدارس و دانشگاه های رسمی کرد!

من اطمینان دارم که کارشناسان دولتی درباره نقش کارشناسان در آینده اندکی صحبت خواهیم کرد، اما فرصت پرداختن به آن مجال دیگری می طلبد در وزارت علوم نقشه ها و برنامه هایی درباره از میان بردن کنکور، شش مرحله ای کردن آن، دو برابر کردن آن، انجام آن از طریق اینترنت و جز آن ریخته اند و این بحث ها هم ضبط و ثبت شده است و در آرشیو وزارتخانه وجود دارد، اما چیزی که عملاً وجود دارد این است که دولت با قدرت تمام کنکور را برگزار می کند. این حضور قدرتمندانه به نظر من چیزی نیست به جز لاپوشانی همان ضعف و فتوری که از آن سخن گفتیم. انگار دولت به خانواده ها می گوید هر کار بکنید و به هر جا بروید، دست آخر من هستم که سرنوشت کودکان شما را تعیین می کنم. این مثال که نظیر آن را می توان در موارد دیگری نیز از جمله در حیث اقتصاد یافت، روشن کننده رابطه ای است که از آن سخن گفتیم؛ رویارویی دولت و خانواده و تحمیل اکثر معضلات و مشکلات و تناقض ها به خانواده.

در کشورهای دیگر اکثر این وظایف برعهده مدارس اعم از دولتی و خصوصی است و خانواده فقط کودک را سرپرستی می کند، اما در ایران و در جامعه رقابتی فعلی خانواده باید هم مواظب روابط پرافت و خیز کودکان خود با مدرسه باشد و هم عملاً آموزش حقیقی آنها را در جاهای دیگر جستجو کند. این عمل به جز ضررهایی مالی بسیار، عملاً والدین و فرزندان را رو در روی هم قرار می دهد. نظریه سراسر بینی فوکو کاملاً در مورد این رابطه صدق می کند. والدین در تمامی اوقات با چشمانی تیز و دلی نگران مواظب کودکان خود هستند و عملاً آنها را از هر نوع زندگی خصوصی و دنیای خلوتی که هر انسان مدرنی به آن محتاج است محروم می کنند.

خظرات «خیابان» و «دوست ناباب» نیز بر میزان این مواظبت می افزاید، اما دوست ناباب کیست؟ او همان کسی است که در خانه ای دیگر با والدین و مدرسه و نیروی انتظامی که جملگی کوچکترین خطای نوجوانی و جوانی را به او نمی بخشند، کلنجار می رود. بدین گونه است که خانه که طبق تعریف مامن و جایگاه امن آدمیان است، به جایگاه نزاع میان والدین و فرزندان تبدیل می شود، کسانی که هر یک بنا به دلیلی خود را قربانی حس می کنند و دیگری را نااشکر و ناسپاس. ا.ر.دی.لینگ ضدروانشناس مشهور انگلیسی بروز شیوزفرنی را به تلاطم هایی نسبت می دهد که منشأ آن خانواده و فشارهای آن است. در جهانی که به جز خانواده و دولت نهاد پاریکر دیگری وجود ندارد و وظایف دولت و خانواده در آشوبی و هم آور فرو رفته است این شیوزفرنی یا چندپارگی روح آدمی می تواند چند برابر شود. پدیده دختران فراری، یا اعتیاد یا بیماری های روانی به قولی ایران بزرگترین مصرف کننده داروهای روانی است در همین جهان چند پاره و وجود می آید.

دولت در برابر بروز این پدیده ها چه می کند؟ لشکری از کارشناسان را روانه میدان می کند که با کارشناسی کامل، براساس دو مکانیسم نخ نما شده، می خواهند کل معضلات را حل کنند. این دو مکانیسم عبارتند از طبیعی جلوه دادن مسائل بین الاذهانی و روانشناسانه کردن مسائل اجتماعی. طبیعی جلوه دادن مسائل بین الاذهانی را رولان بارت فیلسوف فرانسوی اسطوره سازی نام نهاده است. اسطوره امری مصنوعی است که امری طبیعی جلوه داده می شود و فراموش می شود که می توان این مسئله را تغییر داد. کنکور اکنون به اسطوره ای تاری بدل شده است، گویی چیزی طبیعی است که گزیری از آن نیست. همانطور که آدمیان به غذا محتاجند، برای گذار از دنیای کودکی و رسیدن به بلوغ و دانایی نیز محتاج کنکورند. کارشناسان کنکور با دقت درباره مداد یا خودکاری که باید به کار برده شود، جایی که باید سیاه شود، زمان و ثانیه شروع و پایان اشباع،

فرضیه

فروپاشی اجتماعی

فرضیه درستی نیست

شاید کسانی که

این اصطلاح را

به کار می برند

منظورشان

فروپاشی سیاسی

باشد

فروپاشی سیاسی

بر اثر انقلاب یا جنگ

اتفاق افتادنی است

اما فروپاشی اجتماعی

خبر

جامعه

همواره می تواند

بحران های

بسیار شدید را

پشت سر گذارد

وظیفه اصلاح طلبان

کمک به حل

این بحران هاست

**با دو برداشت از دین
مواجهیم
یکی جنبش
اعتراضی است
که در صدد است
دین مستقر را
به نحوی از انحاء
تلطیف کند
و به قولی
قرائتی مدرن از دین
به دست دهد
و دیگر
نهاد سنتی دینی است
که دارای شریعت
و سلسله مراتب
و روحانیتی است
که خود را
یگانه مرجع معتبر
تفسیر قوانین دینی
می داند**

میزان خواب شب قبل از امتحان و جزئیاتی از این قبیل با طول و تفصیل و در عین حال با لبخند و مهربانی ارائه می دهند و چنین وانمود می کنند که کنکور دهندگان درگیر بازی مرکب و زندگی اجتناب ناپذیری هستند. آنها به سادگی فراموش کرده اند که کنکور سراسری را شاه در اوج جنون خود زمانی که تحت تأثیر کمونیست های وازده ای از قبیل نیکخواه و محمودیان بود، به راه انداخت و همین فردا می توان آن را ملغی ساخت و اگر قرار باشد امتحانی برای ورود به دانشگاه برگزار شود، می توان آن را برعهده دانشکده های مختلف گذاشت که دانش آموزان با میل و انتخاب و اختیار خود و با آگاهی به مواد درسی که مورد نیاز آن دانشکده است و در زمانی از سال که آن دانشکده مناسب می داند در آن شرکت کنند. تمرکززدایی کنکور به معنای برچیدن بساط تست بازی است که روح کش ترین و عقل ضایع کننده ترین نوع امتحان است و هر نوع خلاقیتی را در آدمی از میان می برد و همچنین به معنای برچیده شدن بساط همان کارشناسان و کلاس های مختلف کنکور است که اکنون قدرتی عظیم یافته اند. این کارشناسان به طور شهودی فهمیده اند که از میان رفتن کنکور به معنای از میان رفتن اقتدار آنان است. بنابراین اگر چه فرزندان خود آنان نیز درگیر این بازی هستند، همچون ننه دلوار بر تولد برشت دولت را قانع کرده اند که از میان رفتن کنکور یعنی از میان رفتن اقتدار دولت. اما همان طور که قبلاً گفتیم اقتدار دولت در آموزش و پرورش از میان رفته است و بار آن به دوش خانواده ها و نهادهای بازارسیاهی همچون کلاس های کنکور افتاده است. دولت مدام بر سپردن کار مردم به مردم تأکید می کند، اما نکته طنزآلوده آن است که درست در جایی که مردم خود تحت شرایط سخت متقبل آموزش و پرورش فرزندان خود شده اند و فقط پوسته ای از دولت برجای مانده است، همین دولت به تشخیص همین کارشناسان از به رسمیت شناختن حق مردم طفره می رود و با اسطوره کنکور رو در روی آنها می ایستد و همان طور که قبلاً گفته به آنها می گوید این من هستم که سرنوشت کودکان شما را تعیین می کنم. اما اگر اندکی پیش تر رویم درمی یابیم که این اسطوره خود بنیان خود را زائل می کند، زیرا به جز عده معدودی که به کمک هوش و پشتکار خود و پول و عرق ریزی خانواده در رشته دلخواه خود قبول می شوند، سرنوشت مابقی را که شاید ۹۹ درصد شرکت کنندگان کنکور باشند، کامپیوترهای کارشناسان کنکور رقم می زنند. اغلب نوجوانان در رشته هایی قبول می شوند که حتی نامی از آن نشنیده اند.

قاطعیت کنکور دو ماه بعد از کنکور در عدم قطعیت کامل غوطه ور می شود و نوجوانی که ورقه قبولی خود را گرفته است با خستگی و بی حوصلگی از این و آن نشان رشته ای را می گیرد که در آن قبول شده است. آن همه اراده و قاطعیت به ضد خود یعنی به تصادف و بخت، و قبول این بخت بدل می شود. اگر هروثین را به این سبب محکوم می کنیم که در کنار سایر چیزها اراده فرد را می کشد و او را به نهیلیسم می کشاند، آیا این نوع قبولی خارج از اراده از جنس هروثین و نهیلیسم نیست؟ بیهوده نیست که برخی از سال اولی ها که باید کار جدی خود را در رشته اختصاصی خود در دانشگاه شروع کنند، خسته از سه چهار سال کار و کوشش و اضطراب، در کمال رخوت و سستی در کلاس درس می نشینند و همانند کسانی که گمان می کنند به قله کوه رسیده اند، نای باز کردن حتی یک کتاب را ندارند و بعد از مدت اندکی کشف می کنند که به جای شیمی که کوچکترین علاقه ای به آن در خود احساس نمی کنند، ای کاش نقاشی خوانده بودند. باز در اینجاست که این شوک به خانواده منتقل می شود و پدر و مادر خسته که خود گمان می کردند کارشان را حداقل در مورد این فرزند خود به سرانجامی رسانده اند با اضطراب و دهشت مطلع می شوند که فرزند آنها می خواهد درس خود را رها کند و برای خواندن نقاشی به رومانی برود، زیرا که دختری با پسر همسایه به رومانی رفته است و نقاش موفقی از آب درآمده است.

خانواده مجدداً به اضطرابی جدید دچار می شود. حاصل این همه چیزی به جز نهیلیسمی نیست که سرانجام آن فرار، اعتیاد، پناه بردن به آشوب جنسی، بی اعتنایی مفرط به دیگران و خودشیفتگی است. غیر از کارشناسانی که نام بردم، گروه دیگری از کارشناسان وجود دارد که خود دو دسته است. الف کارشناسان رسمی تعلیم و تربیت و روانشناسان و جامعه شناسان دانشگاهی. ب کارشناسانی که می توان به آنها لقب مهندسان روح داد.

انکار نمی توان کرد که برخی از اعضای گروه الف در آنچه می گویند صادق و صمیمی هستند، اما به هیچ وجه نیز انکار نمی توان کرد که

برخی از اعضای این گروه عملاً فرصت طلبی سیاسی و شعلی را نیز در آنچه می گویند لحاظ می کنند. اگر فضا بنا به دلیل سیاسی تشویق فضای خوشبینی باشد، اینها تحت عناوین «ابلا بردن مشارکت مدنی»، «فرانمند کردن زنان یا کودکان یا پیران» و چیزهایی از این قبیل وارد میدان می شوند و بر امکانات بالقوه موجود جهت همیاری و همکاری و همگامی و همدلی یافتاری می کنند، اما سری نیز به آسیب های اجتماعی می زنند. اما اگر ورق برگشت و یکی از گروه های عمده سیاسی یا هر دوی آنها بر «فساد» جامعه موجود تأکید گذاشتند، اینان باز وارد میدان می شوند و با شدت و حدت زاندا الوصف سعی می کنند در سیاه نشان دادن وضعیت جامعه گوی سبقت را از یکدیگر بریابند، اگر آنچه اینان با توجه به برخی نظریه های جامعه شناسانه (به طور عمده کارکردگرایان و چارخانه مشهور تالکوت پارسنز) و پاره ای نظریه های متکی بر چسب و قیچی روانشناسانه می گویند جدی و درست باشد، می یابست این جامعه تاکنون صد بار تکه تکه شده باشد.

اما آنچه اینان در عمل انجام می دهند ساده است، روانشناسانه کردن مسائل عمیقاً جامعه شناسانه فعلی. آنان می گویند با طریقی مختلف به فرد بفهماند که اگر عیب و ایرادی در جامعه وجود دارد، تقصیر فرد یا روابط خانوادگی است. بنابراین برای حل مسائل موجود کافی است فرهنگها را رعایت کند، در کنش متقابل خود با دیگران راه صبر و تساهل و تسامح را برگزیند و آنچه در این طرح فراموش می شود نقش عمیق دولت و نادانی و ناتوانی او در حل مسائل و انتقال آن مسائل به حیطه خانواده است. بله افراد و خانواده دچار آسیب های بسیاریند، اما راه حل آنها «رعایت هنجارها» - کدام هنجارها نیست، بلکه تنظیم رابطه دولت و خانواده و مهمتر از آن اجازه ایجاد نهادهای مدنی پارکیر است که در صورت تلطیف نشدن روابط افراد در داخل خانواده به کمک افراد بشتابد و آنها را از جهنم خانواده نجات دهد.

ستایش پیش از حد خانواده و روابط خانوادگی، در حالی که در جامعه فردگرای مدرن آدمیان باید حداقل روابط را با خانواده داشته باشند و دولت و نهادها باید او را یاری کنند تا هرچه زودتر از خانواده جدا شود و زندگی مستقل خود را در پیش گیرد، عملاً به ضد خود تبدیل می شود. یعنی نهادن تمامی معضلات و مشکلات جامعه بر دوش خانواده. خانواده ای که هم از حیث ورود به مدرنیته می یابست ضعیف شود و شده است و هم بر اثر اقدامات یا حداقل نتایج ناخواسته اقدامات دولت ناتوان شده است، اما این همه با تمامی تلاش خود افتان و خیزان در حال حمل این بار است. اما اکنون دیگر کاملاً مشخص و آشکار شده است که خانواده دیگر توان حمل این بار را ندارد و اگر دولت به سیاست فعلی خود ادامه دهد، دختران بیشتری از خانه فرار خواهند کرد و جوانان بیشتری معناد خواهند شد و عده فروترتری افت تحصیلی خواهند داشت و کرکس های بیشتری به پرواز در خواهند آمد.

اگر به قول ریچارد رورتی واژگان غایی گروه اول کارکرد و هنجار و حفظ الگو و کنش متقابل و آنومی و روانشناسی اجتماعی و قدرت و امثال آن است، واژگان غایی مهندسان روح، عشق و تزکیه نفس و خودشناسی و باور به خود و جز آن است. خود این واژگان نشان می دهند که فرد تا چه اندازه دچار استیصال است. این گروه به طور مطلق فرد و مهمتر از آن چیزی «عمیق» در فرد را نشانه رفته است، بدون آنکه توضیحی درباره این چیز عمیق بدهد. تلاش این گروه آن است که به فرد بفهماند اگر به آن چیز عمیق درون خود پی ببرد، خواهد توانست به کیمیای عشق دست یابد و صبح با صدای بلبل از خواب بیدار شود، کجی ها را نبیند، کاستی ها را ببخشد و دنیا را زیبا ببیند و به طرفه یعنی به فردی مثبت و عاشق و ملکوتی و معنوی بدل شود. مخاطب این گروه برخی از جوانان و نوجوانان و زنان خانه دار هستند. در اینجا مجال تحلیل ساز و کارهای گفتمان این گروه نیست، زیرا که کارشناسان این گروه یک پا در خودشناسی عوامانه آمریکایی (لئو بوسکایا و امثالهم) دارند، یک پا در یوگای هندی (راجیش و امثالهم) و یک پا در عرفان خودمادی. به طور خلاصه در سخنان این گروه که از نظر من کاملاً موفق است صدای خود را به گوش طرفدارانشان برسانند، نتایج زبان باری نهفته است، زیرا که در پس کشف چیز عمیق در اندرون پنهان خود یا نگاه عاشقانه به جهان نوعی حساس شدن به سکسوالیته سرکوب شده نهفته است. این نگاه عاشقانه دو، سه ماه بیشتر نمی یابد و فردی که این سخنان را جدی گرفته است، در زیر صد مشکل و معضل کمر خم می کند و عشق را فراموش می کند و از آنجا که اینگونه سخنان انگشت بر جای

حساس روان او گذاشته اند و نیاز او را به آرزو تبدیل کرده اند، بسیار محتمل است که نفرت ورزیدن را انتخاب کند و از آنجا که به عنوان فرد مورد خطاب قرار گرفته است و طبق گفته گورو یا مراد خود فردیت را هر چند به طرز جعلی تمرین کرده است، بسیار محتمل است که دیگران و جامعه را به عنوان افرادی پست که لایق عشق ورزیدن نیستند، طرد کند. اگر اندکی اغراق آمیز سخن بگویم، می توانم بگویم که از نفرت ورزیدن و دیگران را پست شمردن تا ترکس شدن راه چندان نیست. حاصل کار تمامی این کارشناسان بار بیشتر بر دوش فرد و خانواده نهادن و توجیه کردن آن است. سخن را خلاصه کنم، دولت و خانواده در دیالکتیکی شوم گرفتار آمده اند که خلاصی از آن نیازمند خرد جمعی برای تنظیم امور است. بدبختانه در جامعه ما تنظیم امور بیش از حد سیاسی شده است. اگر اندکی در امور مذاقه کنیم درمی یابیم که این تنظیم اساساً سیاسی نیست، بلکه راه و روش معمولی است که همه کشورهای جهان در عصر مدرن، صرف نظر از اینکه کدام گروه سیاسی در مصدر امور قرار دارد، در حال انجام آنند.

در طرحی که شما در انداختید، به نظر می رسد عمده فعالیت هایی که در جامعه صورت می گیرد ناشی از خانواده است و نهادهای بدیل صرفاً نمایشی بوده و عملاً فعالیت و کارایی ندارد. تنها نهاد دولت مهم است و خانواده. در تعامل بین این دو نهاد، دولت بار را روی خانواده انداخته و خانواده نقش اساسی خود که در مقام حمایت است را کنار گذاشته و از سوی دیگر تبدیل به محیط جهنم آسایی شده که افراد در آن زجر می کشند. بنابراین نقش دوگانه پیدا کرده است. بعد از پیروزی انقلاب اسلامی ابتدا بنا بود این نقش را دولت به عهده بگیرد، لذا نهادهایی را در انقلاب طراحی کردیم مثل نهادهای تربیتی و اخلاقی و بسیاری از نهادهای دینی و مذهبی تا الگوهای کرداری، اخلاقی، رفتاری در آنجا طراحی شوند و این رویکرد به تبع خود گرایشی ضد خانواده داشت. اما بعد از آنکه دولت نتوانست در این نقش توانا و کارآمد عمل کند، تمام بار به دوش خانواده افتاد. به نظر شما این آسیب، آسیبی است که یکباره اتفاق افتاد یا ناشی از یک فرآیند است؟ درباره این فرآیند کمی توضیح دهید. همچنین به نظر می رسد این روند نوعی انتخاب آگاهانه خانواده ایرانی بوده، یعنی خانواده ایرانی بعد از اینکه شکست دولت را دیده، چاره ای جز گسترش خود نداشته است؛ یعنی برای رسیدن به ایده آل های انسانی چاره ای جز این گسترش ندیده و این گسترش به صورت دیالکتیکی دچار پارادکس ها و آن رویه جهنمی نیز شده است، نظر شما در این مورد چیست؟

به نظر من هر انقلابی خانواده را سست می کند، زیرا که به هر حال انقلاب عصیان پسران بر ضد پدران است، حتی پیامبران نیز در آغاز دعوت خود خانواده را سست می کنند. عیسی مسیح سخنی دارد به این مضمون که هر کس می خواهد با من بیاید، خانواده خود را فراموش کند. آنان بعد از آنکه دین خود را قوام بخشیدند، بر تحکیم خانواده دستور می دهند. جنگ نیز لاجرم چنین طبیعی دارد، پدران و مادران معمولاً محافظه کارند و جوانان هستند که آماده به میدان رفتن هستند. بنابراین وضعیتی که در اول انقلاب برای ما پیش آمد تا اندازه ای طبیعی بود و حتی می توان گفت که انقلاب اسلامی از آن جهت که در صدد احیای سنن خوب گذشته بود، از حیث آرمانی طالب قدرتمندتر شدن خانواده نیز بود. بنابراین ما با وضعیتی خاص روبرو بودیم؛ انقلاب و جنگ خانواده را تضعیف کردند. اما قوت بخشیدن به خانواده جزء آرمان های همین انقلاب و جنگ نیز بود، زیرا گمان می رفت که خانواده در دوران پهلوی دچار لطمات بسیاری شده است و در نتیجه باید اقتدار سنتی آن به آن بازگردانده شود. جامعه ما هرگز نتوانست میان واقعیت تضعیف خانواده و آرمان احیای آن توازنی ایجاد کند. وانگهی انقلاب و جنگ لاجرم بر شتاب «مدرنیته» و نه مدرنیزاسیون می افزاید. بدون آنکه قصد قرینه سازی داشته باشم مثال روس ها را می زنم. شتاب مدرنیته و بروز فردگرایی و شاید از هم گسیختگی خانواده در میان روس ها زمانی شدت گرفت که روس ها در جنگ ناپلئون را شکست دادند و پای دهقان های روس را به پاریس گشودند. ادبیات قرن نوزدهم روسیه را اگر از این زاویه نگاه کنیم، ثمربخش تر خواهد بود، «پدران کارمازوف» نوشته داستایوفسکی، «انا کارینا» نوشته تولستوی و «پدران و پسران» نوشته تورگنیف خیر از گسستی می دهد که بعد از جنگ های ناپلئونی و قیام دکامبريست ها در خانواده رخ داد. روس ها هنوز که هنوز است نتوانسته اند بعد از گذشت این همه سال توازنی میان خانواده و دولت برقرار کنند. اما کشورهای مدرن

دیگر به هر تقدیر به نحوی که شاید خوشایند ما هم نباشد از عهده این کار برآمده اند فخرت انقلاب و جنگ به فرد مردم است، نه گروهی خاص. هر فردی تا آنجا که توان دارد باید در انقلاب و جنگ شرکت کند و در انقلاب اسلامی و جنگ نیز همین وضعیت پیش آمد.

برخی از خانواده ها نیز نه بر اثر شرکت در انقلاب و جنگ، بلکه بر اثر پیامدهای آن از قبیل مهاجرت از هم گسیختند. شاید اکثر از هم گسیختگی های طبقه متوسط سکولار و بالای جامعه بر اثر همین پیامدها بود، اما حاصل این وضعیت در حال حاضر چنین است: هم دولت و هم خانواده، از فرد طلب حداکثری دارند و در عین حال هیچ یک توان پاسخگویی به تقاضاها و یا آرزوهای از قفس رها شده فرد را ندارند، اما دولت به سبب مسائل جنگ و پیامدهای آن سرنوشت فرد را به دست خانواده رها کرده است و مدعی انجام کارهای بزرگتری است و همین خانواده ضعیف شده از طرفی باید پاسخگویی تقاضای دولت از فرد باشد و از طرفی دیگر پاسخگویی تقاضای فرد از او. مثال آموزش و پرورش که در اول گفت وگو درباره آن سخن گفتم مؤید این امر است. فضایی که تحت عنوان فروپاشی از آن یاد می شود در واقع ناشی از همین تنش است. الگوی حمایت حداکثری طبقه متوسط از کودک و نوجوان به سایر طبقات و اقشار نیز سرایت کرده است، بدون آنکه خانواده ها از حیث مادی و معنوی امکان برآورده ساختن انتظارات را داشته باشند. حاصل آنکه فرد دیگر خانواده را به عنوان مأمّن و پناهگاهی که توانایی تحقق خواسته های او را دارد، به رسمیت نمی شناسد. فرد رها شده به جز خانواده جایی ندارد، اما همین یگانه مأمّن به میدان جنگ میان پدران و مادران «ناتوان» - ناتوان از حیث مالی و ناتوان از حیث «فهم دنیای درونی» جوان و همچنین فرزندان «ناسپاس و زیاده خواه» که با گرفتن دیلم و لیبانس مدعی اند از پدران و مادران خود بیشتر می فهمند» بدل شده است.

- دولت یگانه
- کار مهمی
- که می تواند
- انجام دهد
- این است که
- به نظارت بسنده کند
- و مردم را رها کند
- تا آنان خود
- زندگی خود را
- سر و سامان دهند
- مردم با وجود
- تمامی دشواری ها
- به دولت
- اعتماد کرده اند
- اکنون نوبت
- دولت است که
- به مردم
- اعتماد کند



در ایران ادعای فروپاشی اجتماعی را گاهی اوقات محافظه کارها و گاهی اوقات اصلاح طلبان برای متهم کردن یکدیگر به کم کاری مطرح کرده اند برخی از کارشناسان نیز به این ادعاها دامن زده اند اما قضیه غیر از این است نباید به بهانه فروپاشی اجتماعی دست به اعمال خطیر زد بلکه باید با صبر و حوصله و انجام اصلاحات اجتماعی استقرار جامعه و همبستگی جدید را تسریع کرد

در این وضعیت روانشناسانه کردن مسائل به منزله دامن زدن به وخامت اوضاع است. در طرح های روانشناسانه رویارویی دولت و خانواده به کلی کنار گذاشته می شود و رویارویی اعضای خانواده با یکدیگر به عنوان نوعی سوء تفاهم، که برخی ها هم معتقدند ریشه آن در غرب است، در نظر گرفته می شود و سعی می شود با اندکی پند و اندرز ظریف شایق شوند که همدیگر را «بفهمند».

اجازه می خواهم که برای توصیف وضعیت حاضر از تحقیقات تئودور آدرنو درباره «جامعه بی پدر» (Fatherless Society) یا «پدرسالاری بدون پدر» (Patriarchy WithOut Father) بهره بگیرم. اما صریح بگویم که آنچه من با استفاده از حرف های آدرنو می گویم فرضیه ای نیست، دیگران می توانند آن را رد یا تکمیل کنند، اما به شرط آنکه در طرح های پیشنهادی آنها عنصر «اجتماعی» نیز لحاظ شده باشد. آدرنو خود نیز گفته های خود را تأملات نظری و بصیرت های می داند که می تواند مورد چند و چون قرار گیرند. نظریه آدرنو از آن جهت دارای اهمیت است که هم مسائل اقتصادی را در طرح خود لحاظ می کند، هم مسائل سیاسی و اجتماعی و روانشناختی را. سخنان من درباره آدرنو فهرست وار خواهد بود، زیرا بحث کافی درباره آن لاجرم باید بر طول و تفصیل باشد.

فرد آرماتی آدرنو چندان از فرد خودآیین کانت دور نیست، یعنی همان کسی که به کمک عقل نقاد از همبستگی عاطفی و عقلانی جامعه بکوشد و در ساختن جامعه ای بری از سلطه شرکت کند. آدرنو بر آن است که تحولات اقتصادی و سیاسی اجتماعی راه را بر ظهور چنین فرد و جامعه ای بسته است. از حیث اقتصادی، سرمایه داری رقابتی قرن نوزدهم به این یا آن نوع سرمایه داری دولتی بدل شده است، از حیث سیاسی گروه ها و دولت های تمامیت خواه ظهور کرده اند و برای بقای خود نیازمند برانداختن همان خودآیینی هستند و از حیث اجتماعی «صنعت فرهنگسازی» فرد را در کنج سیطره خصوصی اسیر و بنده خود ساخته است. در متن چنین تحولات تاریخمندی است که روانشناسی آدرنو معنا پیدا می کند. هدف او روانشناسی فرد به طور مجرد و انتزاعی نیست. از نظر آدرنو همه جاگیر شدن اصل مبادله و شیء وارگی اصل فردیت را فرسوده ساخته اند و راه را برای ظهور فرد اقتدارگرا باز کرده اند. بنابراین روانشناسی فردی بدون در نظر گرفتن این تحولات بی معنا خواهد بود. آدرنو جهت تمهید اساسی نظری برای طرح خود به آرای فروید در مورد ساخت ذهن روی می آورد، یعنی همان سه جزئی که بر سازنده ذهن بشری هستند: نهاد (Id)، من (Ego) و «فرا من» (Super - Ego). «نهاد» بخش ناخودآگاه و ظلمانی و به ظاهر دسترس ناپذیر فرد بشری است و «من» همان بخش آگاه و عاقل آن. بنابراین «نهاد» بدوی، سازمان نیافته، عاطفی و جایگاه روندهای نخستین است که تفاوت ها را از نظر می اندازد و به اصل تضاد و زمان و مکان بی اعتناست، مهمتر از همه نهاد ناظر بر «اصل لذت» و همچنین «غریزه مرگ» یا خود نابودگری است. این غریزه را فروید در اواخر کار خود با مشاهده ظهور دولت ها و جنبش های تمامیت خواه و اشتیاق وافر افراد برای پیوستن به آنها به نظریه اولیه خود افزود اما «من» متمدل، سازمان یافته، ناظر بر «اصل واقعیت» و عقلانی و جایگاه روندهای ثانویه است که خصلت تحلیلی دارد و اصل تضاد و زمان و مکان را به رسمیت می شناسد. «نهاد» خود را با جهان و به طور عمده با مادر یکی و همسان می پندارد و «من» بر جدایی عقلانی خود از آنها وقوف دارد. «فرا من» بخشی از «من» و در عین حال جدای از آن است که بر اثر درونی کردن (Internalization) و به درون افکندن (Introjection) ایمازهای والدین و به طور کلی جامعه پدید می آید. وظیفه فرا من کنترل تأثیر «نهاد» بر «من» است.

فرا من» در عین حال عنصری از ناخودآگاه را نیز در خود نهفته دارد، زیرا که می تواند با انرژی و خشونت به ضد احساسات فرد اقدام کند. به طور کلی «فرا من» نماینده جامعه و عنصر نهی کننده است، به همین سبب فرایند درونی کردن هنجارهای جامعه اهمیت وافر دارد، اگر درونی کردن به شیوه ای سالم انجام گیرد، فرا من جنبه های تخریبی خود را نشان نخواهد داد. اما اگر این فرایند دچار اشکال شود، چه در سطح روانشناسی فردی، چه در سطح روانشناسی اجتماعی، اختلالات مهمی صورت خواهد گرفت و نظریه آدرنو می خواهد همین اختلالات را نشان دهد. در جامعه ای عادی و در خانواده ای عادی فرد می بایست با تحول «من» ضدیت خود با پدر را حل کند و به فردی خودآیین و مستقل تبدیل شود، اما چنانچه این فرایند بهنجار و عادی تحقق نیابد، فرد به نارساییسم یا خودشیفتگی در خواهد غلتید. خودشیفتگی را می توان به فقرا رفتن یا کودک شدن مجدد نامید.

فرد خودشیفته اسیر «نهاد» و همان نیروهای ظلمانی است که فروید از آن نام می برد و تحول «من» یا عقل انتقادی در او مسدود شده و اصل واقعیت به فراموشی سپرده شده است و اصل لذت یا غریزه مرگ که می تواند کاملاً با یکدیگر تلفیق شوند، بر او سلطه یافته اند. همانطور که گفتیم، آدرنو زوال خانواده قرن نوزدهمی و ظهور و قدرت یافتن مالی و سیاسی دولت و تشکیل صنعت فرهنگسازی را عواملی اجتماعی می داند که سبب بروز چنین شخصیت خودشیفته ای شده اند، فردی که به دوران کودکی خود واپس رانده شده است، چنین کسی هم در برابر تقاضاهای «فرا من» آسیب پذیر است، هم در برابر تقاضاهای «نهاد».

اکنون می توانم تا آنجا که بتوانم به پرسش شما پاسخ گویم. شما فرمودید که بعد از پیروزی انقلاب دولت سعی کرد نهادهایی را با بافت مذهبی طراحی کند که به کمک خانواده شبناهد. اما نه تنها این امر تحقق نیافت، بلکه ما در حال حاضر با وضعیتی وخیم و ناهنجار روبرو هستیم. من می گویم با طرح نظری آدرنو نگاهی مختصر به این وضعیت بیفکنم و برای انجام این کار از مثال های انضمامی و مشخص استفاده می کنم تا نشان دهم که چگونه ما فرست ها را از دست می دهیم. فیلم «آژانس شیشه ای» ابراهیم حاتمی کیا یکی از درخشان ترین فیلم های سال های اخیر، راهنمای خوبی برای تحلیل برخی از مسائل ماست. موضوع این فیلم سبزی شدن دوران «اخوت و برادری» زمان جنگ و غلبه اصل مبادله است. از نظر گروگان ها و مأمور دولتی، حاج کاظم خیابانی است که هنوز در رویای جنگ به سر می برد و «اصل واقعیت» فعلی را که همان اصل مبادله باشد، فراموش کرده است. زیرا که در این میدان یعنی میدان زندگی روزمره شکست خورده است. این امر را هم مأمور دولتی به او می گوید، هم دانشجویان و حاجی بازاری ها و کارمندان و تاجر و خانه داران. اما واقعیت آن است که حاج کاظم بر آن است که اگر بناست سازندگی در کار باشد، می بایست مقوم آن اخوت و همبستگی و وفاق جمعی باشد، نه آرای کارشناسانه. حاج کاظم نمی تواند منظور خود را به دیگران حالی کند و مدام در برابر رشوه ها و راه حل های کاسبکارانه مقاومت می کند، مهمتر از او عباس است که با عقل و درایت و ابتزاز میان سخن حق دوست خود و نیاززدن مردم و حتی دولت، سرگردان مانده است و به هیچ وجه حاضر نیست دست از اصول خود بردارد، حتی اگر به قیمت جانش تمام شود. این دو رزمنده نه در پی نفع جویبی شخصی، بلکه در پی ساختن جامعه ای هستند متکی بر عقل و وفاق و اخوتی که در زمان جنگ حاصل آمد و دبلی ندارد که اکنون مبنای عمل جمعی قرار نگیرد. سخن حاج کاظم و عباس شنیده باقی مانده است و نهادهای متکی بر عقل و یاریگری در جامعه ما اندکند. اما اگر به پدیده گروه «کرکس ها» نگاه کنیم درمی یابیم که چگونه اخوت جنبانیکارانه به جای اخوتی که حاتمی کیا به دنبال آن است، شنسته است. اطلاعات اندکی از این گروه در اختیار عموم گذاشته شد، اما همان اطلاعات اندک می تواند راهنمای ما برای تحلیل اینگونه پدیده باشد. قاضی دادگاه این گروه در برنامه آقای مرتضی حیدری گفت که رئیس این باند تا به آخر نه فقط از اعتقاد خود دست ننشست، بلکه دیگران را نیز تشویق می کرد که مبادا جلوی دادگاه و مردم سر خم کنند. گفتیم که در غیاب «من» فرد به آسیب های «نهاد» و «فرا من» رها می شود و گفتیم که «نهاد» نه فقط منبع اصل لذت، بلکه منبع غریزه مرگ نیز هست. این گروه نمونه کامل گروه اقتدارگرایی خودشیفته ای است که خود را اسیر لذت و مرگ کرده است و با ایمان، به امیال لذت جویانه و مرگ طلبانه خود ادامه می دهد، حتی بر بالای دار. تشکیل گروه های مخفی از این قبیل زمانی اتفاق می افتد که سهولت می تواند به جدای اخوتی مهمربانانه بنشیند. در نگاهی دیگر اعضای این گروه خود قربانیان جامعه ای هستند که بهایی به عقل و فعالیت علنی مدنی نمی دهد. بدیهی است که اعضای این گروه جوانانی بوده اند که کوچکترین احترامی برای والدین خود و در سطح وسیعتر برای جامعه قائل نبوده اند. این حسن دینی قربانی شده در پدیده قتل های زنجیره ای نیز نمایان است. اساساً برخی از آسیب شناسان اجتماعی بر آنند که پدیده قتل های زنجیره ای خود نوعی حسن دینی قربانی شده است، زیرا که همانطور که فرد مؤمن با دقت شعائر و مناسک دینی خود را انجام می دهد، قاتل زنجیره ای نیز با دقت و نظم قتل های خود را انجام می دهد و کوچکترین تخطی از نظم برقرار شده را جایز نمی داند. یکی از دلایلی که اینگونه قاتلان دستگیر می شوند، همان نظمی است که در کشتار خود رعایت می کنند. قاتل زنان خیابانی در مشهد نیز از این قاعده مستثنی نبود و حتی توانست در

آغاز کار نوعی لعاب مذهبی به کار خود بدهد و عده‌ای نیز این گفته‌ها را جدی گرفتند. اما در واقع او فرد خودشیفته‌ای بود که اسیر اندیشه مخدوش شده‌ای از پاک‌ی شده بود و با کنتنار، قصد پاک کردن جامعه را داشت.

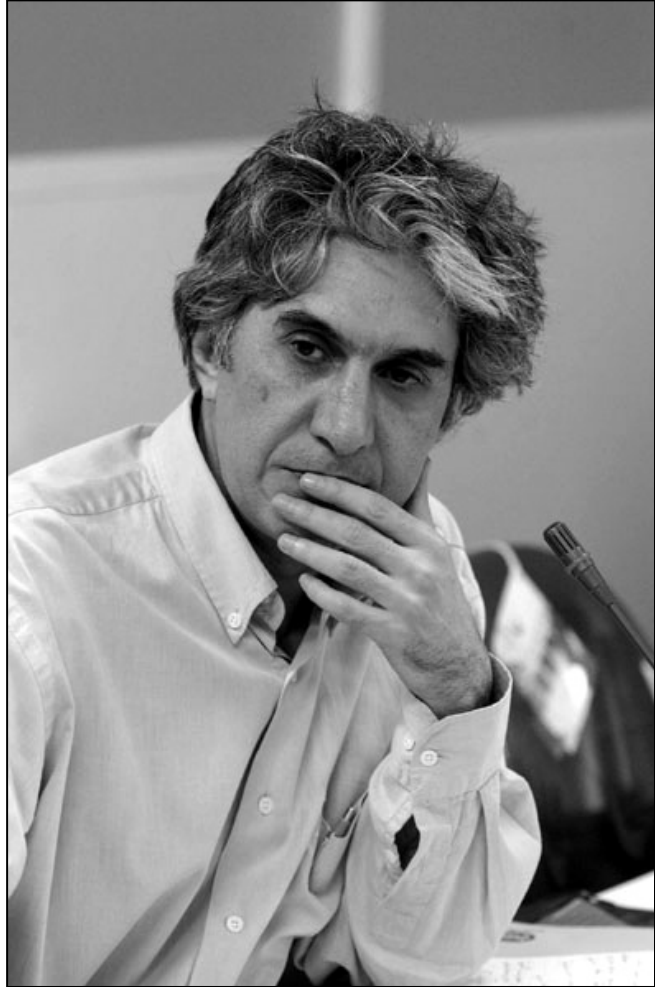
حتی پدیده اعتدال نیز از این حس دینی قربانی شده مستثنی نیست. اگر به گفته‌های مهندسان روح و مروجان عرفان بازاری نگاه بیگنیم، الگویی که آنان از «انسان کامل» عرفان والا می‌سازند، چندان از فرد معتاد دور نیست، معتاد نیز همچون قهرمانان این گروه به دنبال نشئه‌ای ابدی است تا زمان و مکان را فراموش کند و عاشقانه تا پای مرگ دست از لذت نشوید. بگذریم از اینکه می‌توان از نظریه «انتخاب عقلانی» نیز استفاده کرد و گفت که اعتدال یکی از عقلانی‌ترین شیوه‌ها برای زندگی کردن در جامعه‌ای است که امکان دسترسی به خواسته‌ها وجود ندارد. فرد معتاد با ارزانت‌ترین شکل تمامی احتیاجات خود به خانواده و کودک و احترام دیگران و مسئولیت اجتماعی را می‌گذرد و غرق در لذت می‌میرد. اعتدال در غیاب وفاق اجتماعی، سهل‌ترین راه برای پی‌نبردن از دیگران و هر نوع رابطه انسانی یا به عبارت دیگر راندن خودشیفتگی تا سر حد مرگ است. در سه موردی که بر سر مردم، فرد خود را به دست نهاده می‌سپرد و اسیر لذت و مرگ می‌شود. اما پدیده کودک شدن و خودشیفتگی از جهت دیگری نیز خود را نشان می‌دهد و آن هم وابستگی به «فرمان» است، شیفتگی فرد به افراد مقتدر اعم از آنکه از اصحاب سیاست باشند یا از چهره‌های برجسته سینما و ورزش و تلویزیون، از این قبیل است. آنان از این طریق ضعف خود را با شرکت در قدرت فردی دیگر می‌پوشانند و همچون کودکی خود را به آنان وصل می‌کنند و این وصل خیالی به واقعیت زندگی آنها بدل می‌شود. اما افراد مقتدر باید به هوش باشند، زیرا که این نوع خودشیفتگی پدیده‌ای دوپهلوی (Ambivalent) نیز هست، یعنی فرد خودشیفته هم عاشق دیگری است و هم از او نفرت دارد یا به او حسادت می‌ورزد. مردم هم از موفقیت ورزشکاران خوشحال می‌شوند و موفقیت آنها را موفقیت خود می‌دانند، هم به آنها حسادت می‌ورزند. این مکتب‌پرست در مورد رذل سیاسی نیز صدق می‌کند. خلاصه کنم نظریه آدرنو در مورد ضعف شدن خانواده و رها شدن فرد به دست خودشیفتگی می‌تواند در تحلیل برخی از مسائل به ما کمک کند، هر چند باید آن را به بوته نقد و آزمایش گذاشت.

آقای دکتر اینکه اراده‌ای برای ریشه کن کردن خانواده در ایران وجود داشته، مقداری جای تردید دارد. آیا واقعاً سیستم قصد داشت خانواده را نابود کند یا ارزش‌های خانوادگی جدیدی بدهد، من در این مرحله تردید دارم. یعنی تضعیف شدن نقش پدر را فقط به سیستم سیاسی مربوط نمی‌دانم، مثلاً قدرت گرفتن تدریجی زن‌ها در خانواده ایرانی به ویژه طبقه متوسط را در فرورکاهش قدرت پدر مؤثر می‌دانم، این موضوع در طبقات متوسط کاملاً مشهود است، گاهی مادر جایگزین می‌شود. نسبت دادن این روند به سیستم سیاسی یعنی آن دیدگاهی که آدرنو دارد، در ایران محل تردید نیست؟

من به هیچ وجه نگفتم که برای ریشه کن کردن خانواده در ایران اراده‌ای وجود داشته است، خاصه از سوی دولت و نظام. آنچه من بر آن تأکید کردم، تضعیف شدن خانواده بر اثر روندهای مدرنیته و همچنین انقلاب و جنگ بود. همچنین متذکر شدم که تقویت خانواده اتفاقاً جزو برنامه‌های انقلاب اسلامی بود، منتهی آنچه بر آن تأکید گذاشتم تضادی بود که در عمل پیش آمد و خانواده را در حال ضعف نگه داشت. قدرت گرفتن زن‌ها در خانواده ایرانی نیز صحت دارد و منافاتی با تضعیف کل خانواده ندارد. رابطه زن و مرد و مبادله قدرت میان آنها مسئله مهمی است که باید به آن پرداخته شود و اتفاقاً عده‌ای بر آنند که آدرنو و حتی هابرماس آخرین بازمانده مکتب فرانکفورت این امر را به غفلت واگذاشته‌اند و حتی بسیاری از فمینیست‌ها، نظریه فروید را نیز نظریه‌ای مردگرایانه متصور شده‌اند و عده‌ای دیگر هم سعی کردند که میان آرای آدرنو و فروید و آرای فمینیست‌ها پیوندی برقرار کنند. آنچه من بر آن تأکید دارم «پدرسالاری بی‌پدر» است، یعنی فرایندی که طی آن اقتدار پدر واقعی ضعیف می‌شود و دولت به عنوان «پدر قدرتمند» ظاهر می‌شود و حاصل این روند را بنا به نظریه آدرنو خودشیفتگی و در افتادن به کودکی دانستم. به نظر من روند خودشیفتگی و کودک شدن در ایران اتفاق افتاده است و این به منزله آن نیست که فقط جوانان یا نوجوانان دچار آن شده‌اند؛ بلکه این روند همگانی است و اتفاقاً شامل حال خود دولت نیز می‌شود. شما نگاهی به گروه‌های متعدد و مخالف سیاسی بکنید، تقریباً هیچ یک از آنها مسئولیت رفتار خود را نمی‌پذیرند. همه آنها تقصیر انجام نداشتن برخی برنامه‌ها و پیش آمدن برخی نقایص و ناهنجاری‌ها را

به گردن کس دیگری می‌اندازند، همه آنها خود را محق می‌دانند و از انجام گفت و گو و نقد خردورزانه طفره می‌روند و به دیگری تهمت می‌زنند که تمامیت‌خواه است یا قاعده‌بازی را رعایت نمی‌کند. همه آنها فکر می‌کنند که در سطح ملی یا بین‌المللی به آنها ظلم شده است، همه آنها عاشق حرف‌هایی هستند که می‌زنند و خود را وارث واقعی انقلاب می‌دانند. اصلاح نظام آموزشی و اقتصادی و اداری هدف هر دو جناح عده سیاسی کشور است که اتفاقاً خود فی‌نفسه عملی سیاسی از آن حیث که گروهی خاص در پی آن باشند، نیست. منتهی به جای انجام این اصلاحات که گشودن گره‌های زندگی روزمره مردم در گرو آن است، شاهد بحث‌هایی پایان‌ناپذیر درباره انجام «اصلاحات» هستیم، گویی اصلاحات چیزی اثری است و انجام همین کارهایی که همگان در آن توافق دارند نیست، انجام کارهایی که هر دو جناح حتی در سطح روش نیز اختلاف عده‌ای بر سر آن با یکدیگر ندارند. اما شکوه‌ها و گلايه‌ها و تقصیرها را به گردن این و آن انداختن، همچنان ادامه دارد و گویی پایانی ندارد. مسائل سیاسی و اجتماعی و فرهنگی در ایران آهسته آهسته دارد به چستان قصه‌های کافکا بدل می‌شود که همگان از آن سخن می‌گویند، برخی به خاطر آن حاکم می‌شوند، برخی به خاطر آن محکوم می‌شوند؛ اما دیگر هیچ کس نمی‌داند که این مسائل اساساً چیستند. این فروبستگی که هر لحظه تشدید می‌شود، چیزی به جز و نهادن عقل و واپس روی به نوعی کودکی نیست. اتفاقاتی نیز که درون خانواده در حال جریان است، چندان بی‌شبهات به این اتفاقات نیست. پدر در حال شکوه است، مادر در حال گله‌گذاری است و کودکان ناخرسندند و این دور باطل ادامه دارد. اجازه بدهید نگاهی به داخل خانواده طبقه متوسط که گفتیم طبقه معیار است و خاصه طبقه متوسط سکولار، ببندازیم تا میزان بی‌اعتمادی افراد خانواده به یکدیگر را بهتر نشان دهیم. برخی از رفتارهای پدران و مادران طبقه متوسط مورد پسند ایدئولوژی رسمی نیست. آنها از کودکان خود می‌خواهند که این رفتارها را در مدرسه بروز ندهند. برخی از رفتارهای کودکان نیز مورد پسند همین ایدئولوژی نیست. پدران و مادران نیز این رفتارها را نزد دیگران بروز نمی‌دهند، بدین ترتیب پدر ریاکاری و دروغ‌گویی درست در محلی کاشته می‌شود که بناسنت راستگویی و درست کرداری را بیاموزد. گاهی از اوقات آدمی حس می‌کند که والدین و فرزندان شریک جرم‌هایی هستند که باید جرم یکدیگر را مخفی نگه دارند. در این حالت دیگر از اقتدار والدین چیزی باقی نمی‌ماند، مگر همان وابستگی مالی فرزندان و از آنجا که روابط خانوادگی را نمی‌توان به روابط مالی صرف فرو کاست، تنش روحی میان خانواده و اقامه دعوی‌ها به ضد یکدیگر بالا می‌گیرد. روند کودک شدن حتی در مورد والدین نیز اتفاق می‌افتد. حاصل آنکه چیزی باقی نمی‌ماند، مگر همان «پدرسالاری بی‌پدر». به ثروت رسیدن برق‌آسای برخی نیز این روند را سرعت می‌بخشد. فرزندان خانواده‌های دیگر، پدر و مادران خود را افرادی بی‌عرضه می‌دانند که در این رقابت عقب مانده‌اند، حتی به فکر آنها هم نمی‌رسد که برخی از آنها ممکن است به سبب مسائل اخلاقی دنبال پول درآوردن نروند، زیرا قبلاً فروپاشی این اخلاق را به چشم خود دیده‌اند. پدیده پسران و دختران فراری و معتاد در چنین وضعیتی پیش می‌آید. آنها به این نتیجه می‌رسند که حال که فرزندان پولداران به خارج فرار می‌کنند، چرا آنها از خانه فرار نکنند؟ زیرا اکنون که میان خانه و خیابان از حیث اخلاقی تفاوتی وجود ندارد، حداقل در خیابان آزادی‌های بیشتری دارند. گفتیم که روند پس روی به «نهاده» به معنای درافتادن به لذت جویی و خودتخریبی به طور همزمان است. جریان افسارگسیخته روابط جنسی با همه پیامدهای دهشتناک از قبیل شیوع ایدز ناشی از همین روند است. در جوامع دیگر نیز دختران از خود فرار می‌کنند، منتهی نهادهای یاریگری از قبیل مددکاری‌های اجتماعی و کلیسا از آنها حمایت می‌کنند و سعی می‌کنند لطمات روحی آنها را شفا دهند و آنها را وارد اجتماع کنند. ولی در جامعه ما، خانواده، دختران را به خیابان و در نهایت به آغوش دولت و نیروی انتظامی و دستگاه قضایی و زندان پرتاب می‌کند و آنها نیز بعد از کش و قوس‌هایی او را مجدداً به داخل خانه می‌افکنند که باز یگانه جایی است که از آنها حمایت می‌کند. آنچه در این میان مغفول باقی می‌ماند، اصلاح خانواده، دختران و دولت است. آدرنو در جای دیگری از فرد به عنوان نوعی مناد لایب‌نیتری یاد می‌کند و می‌گوید آنچه در جهان بزرگتر اجتماعی وجود دارد، در درون همین مناد نیز گرد آمده است؛ فرد و جامعه و دولت و خانواده‌آئینه یکدیگرند.

جوانان با وقوف به ضعف پدران و مادرانشان در جریان زیمانی درون‌ناک اکنون دیگر می‌دانند که باید خود درباره سرفروشتشان تصمیم بگیرند مرزهای قدیمی در هم می‌ریزند و نسل جوان همیای ایستادن به روی پای خود است آنان حسابگری را که لازمه زندگی مدرن است آموخته‌اند و برخلاف نسل آرمان زده قبلی می‌دانند چیزهای کوچکی را که به دست آورده‌اند نباید به این آسانی به دست تخریب بسپارند



حاضر در سطح جهان و نیز در کشور خود با دو برداشت از دین مواجهیم، یکی جنبش اعتراضی است که در صدد است دین مستقر را به نحوی از انحاء تملیف کند و به قولی فراتنی مدرن از دین به دست دهد، و دیگری نهاد سنتی دینی است که دارای شریعت و سلسله مراتب و روحانیتی است که خود را یگانه مرجع معتبر تفسیر قوانین دینی می‌داند.

جنبش نخست را رمانتیک‌هایی از قبیل شلایر ماکر پی‌ریزی کردند و بزرگترین نماینده آن در قرن نوزدهم که تأثیر بسیاری بر متألهان رسمی و غیررسمی تا به حال گذاشته است، کیرکه گارد است. کیرکه گارد با نهاد مستقر دینی مخالفت ورزید و «تجربه دینی اصیل» را یگانه راه دینداری متصور شد، از نظر او دین رسمی که پیروانش توده‌های مردم اند، به جز به شریعات از معنا تهی شده عمل نمی‌کند و «تجربه دینی» تجربه‌ای اصیل و مختص نخبگانی است که اکنون پاسدار حقیقی مغز دین اند. مفهوم اصالت کیرکه گارد را بعدها آگزیستانسیالیست‌هایی خدانشناسی از قبیل گابریل مارسل و رودلف بولتمان و پل تیلیش به مقوله اخلاقی مهمی بدل کردند و از این طریق خط فاصلی میان نخبگان حقیقی و مقلدان عوام کشیدند. در ایران نیز اکنون متفکرانی که به روشنفکران دینی معروف شده‌اند از همین تجربه دفاع می‌کنند. از مهم‌ترین این روشنفکران می‌توان از دکتر سروش و دکتر ملکیان نام برد که تحت عنوان «بسط تجربه نبوی» و «پروژه عقلانیت و معنویت» طالب تجربه دینی اصیل اند. اینان گمان می‌کنند که فرد در برابر وسوسه‌های مدرنیته بلادفاع مانده است و یگانه راه زندگی اخلاقی بسط و گسترش تجربه اصیل دینی است. اما در اینجا باید به هوش بود و میان کسانی که به شیوه کیرکه گارد از تجربه دینی دفاع می‌کنند و آنانی که قبلاً آنها را مهندسان روح لقب دادیم فرق گذاشت، زیرا که دومی نسخه بازاری تلاش اولیه است و می‌خواهد با ترفندهای خودشناسی و با توسل به انواع و اقسام عرفان‌های سرخپوستی و هندی آش درهم جوشی برای شغای چند ماهه افراد مستأصل فراهم کند.

کشف رابطه این دو امری بسیار مهم و نیازمند تحقیقات مفصلی است، زیرا که کشاندن پای این نوع تجربه‌های دینی به ویژه زمانی که با عرفان آمیخته شده باشد، به حوزه سیاست و سیطره عمومی امری خطرناک است. نباید فراموش کرد که تجربه‌های عرفانی طالب تغییر کل وجود بشری اند و از این حیث با جنبش‌های تمامیت‌خواه که آنان نیز طالب تغییر کل وجود بشری اند، شباهت‌هایی دارند. اکنون در میان روشنفکران دینی باب شده است که عرفان را در برابر فقه بنهند و اولی را ارج بگذارند و دومی را فربه شده متصور شوند، اما خطر اینجاست که سیاست عرفان زده و زیبایی‌شناسی زده می‌تواند عواقب وخیمی به بار آورد، عواقبی که تاکنون روشنفکران دینی به سبب اشتغال به نقد از فقه آن را مغفول باقی گذاشته‌اند و این همان چیزی است که نام بردیم: تغییر کل وجود بشری. اکنون این نوع برداشت نخبه‌گراییانه از دین خاصه نزد جوانان محبوبیت دارد و علت آن نوعی فردگرایی نهفته در این برداشت است که توانسته است خود را با مدرنیته ایرانی سازگار کند، این برداشت بر آن است که با دست زدن به تجربه دینی عمیق می‌تواند در جامعه مدرن زندگی کرد، اما اسپیردامچاله‌های آن نشد.

اما مقوله دین مستقر در همه‌جای جهان حساب دیگری دارد. جامعه‌شناسان و مردم‌شناسان هیچ دینی حتی دینی ابتدایی را نیافته‌اند که فاقد روحانیت باشد. بنابراین بحث بر سر وجود یا عدم وجود روحانیت بحثی کلامی است که جامعه‌شناسان و مردم‌شناسان حق ورود به آن را ندارند. اما ادیان مستقر به سبب شبکه ارتباطی قدرتمندی که دارند، همواره از پشتیبانی توده‌های وسیع مردم برخوردار بوده‌اند و همین پشتیبانی به آنها اجازه داده است که در زندگی مردم نقش بسزا ایفا کنند. شاید گفتن این نکته جالب باشد که اولین نهادهای مددکاری اجتماعی را مسیحیان در دوران چهارصد ساله‌ای که تحت تعقیب و آزار رمان قرار داشتند بنا گذاشتند و حتی بعد از آنکه به دین رسمی تبدیل شدند این نوع فعالیت‌ها را کنار نگذاشتند. شاید یکی از دلایل این باشد که به سبب بقای نظام قضایی و حقوقی رمی حتی بعد از شکست امپراتوری رم، روحانیت مسیحی هرگز بر مسند قضاوت ننشست و از آنجا که آنان با وجود تلاش برخی از پاپ‌ها نتوانستند فنودال‌ها و سلاطین را کنار بگذارند و بر مسند قدرت تکیه‌زند، همواره گروه قدرتمندی از آنان تودعاه مردم باقی ماندند و از آنجا که عیسی مسیح گفته بود که سهم مرا به من بدهید و سهم قیصر را به قیصر، همواره بر این پندار باقی ماندند که نجات روح رانده‌شدگان و معصیت‌کاران از اهم و لطایف آنهاست. در نتیجه روحانیت مسیحی با وجود

نهاد دین را شما عنصر مستقلی می‌گیرید یا آن را برآمده از دولت و خانواده اخذ می‌کنید؟ من می‌خواستم موقعیت دین را هم در این تعامل بدانم. در قتل‌های زنجیره‌ای که فرمودید یک جور جابه‌جایی موقعیت اعتقادی است که خود را در رفتار خشونت‌آمیز تشریفاتی فرامی‌فکند، عنصر دین برآمده از رفتارهای بیرونی این دو نهاد است یا خود آن را عنصر ثالثی در نظر می‌گیرید که محتوای تعامل را برمی‌کند؟

اجازه بدهید قبل از آنکه پاسخ شما را بدهم به یکی از وظایف جامعه‌شناسی که درباره مسائل دینی سخن می‌گوید، بپردازم. این وظیفه را هم جامعه‌شناسان دین از قبیل امیل دورکیم و ماکس وبر گوشزد کرده‌اند و هم متألهان از قبیل پل تیلیش. جامعه‌شناس حق ندارد در مورد علم کلام یا الهیات قضاوت کند و اساساً حق ورود به این حیطه را ندارد آنچه او می‌بایست درباره آن سخن بگوید، آثار اجتماعی سیاست‌های دینی است، آن هم با واژگانی جامعه‌شناسانه و در حد علم جامعه‌شناسی. پل تیلیش عکس این قضیه را نیز صادق می‌داند. یعنی اگر متألهی بخواهد درباره فیزیک یا جامعه‌شناسی سخن بگوید، باید با اسباب و لوازم و واژگان آن علوم سخن بگوید. بنابراین سخنان من به هیچ وجه به معنای ورود به علم کلام نیست، بلکه توصیف آثار اجتماعی دین است. این سخنان می‌توانند همانقدر یاریگر جامعه‌شناسان باشند که متألهان، زیرا که آنان از طریق نقد یا قبول یا رد سخنان جامعه‌شناسان می‌توانند در تغییر و تصحیح و تحکیم آثار اجتماعی مورد نظر خود همت گمارند.

در پاسخ به سؤال شما باید بگویم که اجماع جامعه‌شناسان بر آن است که دین نهادی مستقل است، اما با سایر نهادها در تعامل قرار دارد. ما در حال

در جوامع دیگر نیز دختران از خانه فرار می‌کنند منتها نهادهای یاریگری از قبیل مددکاری‌های اجتماعی و کلیسا حمایت می‌کنند ولی در جامعه ما خانواده دختران را به خیابان و در نهایت به آغوش دولت و نیروی انتظامی و دستگاه قضا و زندان پرتاب می‌کند

دوران های افت و خیز از ساز و کارهای اقطاعی برای نجات معصیت کاران استفاده کرد و مهمتر از آن به ساختن نهادهایی همت گماشت که اکنون در دوران مدرن نیز به کار می آیند. کشورهای آمریکای لاتین را در نظر بگیرید که از دهه ۵۰ بعد شاهد نضج جنبش های مارکسیستی بودند، اما دست آخر نهادهای که کنار مردم باقی ماند، کلیسای کاتولیک بود.

وضعیت در کشورهای اسلامی خاصه در کشور ما متفاوت است. اکنون روحانیت بر مسند قضاوت نشسته اند و رانده شدگان و معصیت کاران را قضاوت می کنند، اما باید در نظر گرفت که این امر یگانه و وظیفه روحانیون نیست، یکی از دلایل محبوبیت روحانیت شیعه در مخالفت آنها با نظام مستقر بوده است. اکنون نیز روحانیت می تواند در این طرف مسند نیز حاضر باشد و با تشکیل نهادهای متفاوت به اصلاح همین رانده شدگان همت گمارد. اگر مؤسسه ای دینی باشد که دختران فراری را راه دهد و در اصلاح آنان بکوشد، شاید آنان با امنیت بیشتری به آنجا مراجعه کنند. در اینجا وقتی صحبت از جامعه مدنی می شود، عده ای فکر می کنند که این جامعه لاجرم جامعه ای ضد دینی است، اما اگر یکی از تبارهای جامعه مدنی جامعه یونانی و تشکیل سبطه عمومی از قرن هفدهم به بعد باشد، بی شک تبار دیگر آن نهادهای دینی است که وظیفه خود را نجات رانده شدگان و معصیت کاران می دانسته اند.

مسئله دیگری که در جامعه ما آن هم شاید زیر حملات روشنفکران دینی مغفول مانده است، مسئله فقه است. فقه برخلاف عرفان، گفتمان تمامیت خواه نیست. در رساله های عملیه برای هر نوع معصیت پنهان ممکن، کفاره ای در نظر گرفته شده است تا مسلمانانی از دست نرود و این امر به آن معناست که فقه انسان را جایز الحظ می بندارد، اما از ورود مجدد او را به دین نمی بندد. بحث فقه پویا که زمانی در این کشور رایج بود، زیر حملات روشنفکران دینی به بوته فراموشی افتاد. به نفع مردم است که این بحث با توجه به مقتضیات دنیای مدرن مجدداً احیا شود، زیرا تغییر در این یا آن قانون که مبنای فقهی دارد، در سرنوشت حی و حاضر میلیون ها نفر مردم تأثیر بسزایی دارد و می تواند در رفیع بسیاری از مشکلاتی که مردم در زندگی روزمره خود با آن دست به گریبانند یاری رساند. من تا آنجا که سؤال شما را فهمیدم به آن پاسخ دادم، در مورد مقوله قتل های زنجیره ای نیز قبلاً بحث کردم و دیالکتیک تشکیل این گروه ها را توضیح دادم.

به بحث فروپاشی اجتماعی برگردیم، شما اشاراتی داشتید دل بر اینکه می توان توازن نسبی میان دولت، خانواده و نهادهای اجتماعی برقرار کرد و بحران و مشکل مرتفع شود. می خواستم بدانم نسبت آن نوع تغییرها و گرایشها که به صورت عام در جهان حاصل شده با تأثیرات محلی را هم باید در نظر گرفت یا ما تحلیل را باید محلی پیش ببریم. آیا لازم نیست در این تحلیل آن نوع گرایش عام تر را که بر حسب نوعی تناسب شبکه ای وارد می شود و جامعه ما متناسب با خود، آن را درونی می کند و واکنش های محلی خود را بروز می دهد، دخالت دهیم؟

گنورگ زیمیل مقاله درخشانی به نام «تضاد فرهنگ مدرن» دارد که شرح موجز آن شاید بتواند کمک کند تا به شما پاسخ دهم. من از آن جهت آرای زیمیل را مطرح می کنم که نشان دهم در عصر جدید گرایش های عامی وجود دارند که گزیری از آنها نیست، اما همانطور که شما فرمودید می توان با توجه به شرایط انضمامی به مسائل مطرح شده از جمله برقراری توازن میان دولت و خانواده و نهادهای اجتماعی پاسخ داد. زیمیل در این مقاله از دوره های فرهنگی متفاوت یاد می کند و متذکر می شود که زندگی در جریان ضرورت خودناگزیر شکلی به خود می گیرد که این شکل راهنمای شیوه زندگی آن دوره است، اما زیمیل بر آن است که شکل خاص دوره مدرن «بی شکلی» است. دوران معاصر از اینکه خود را در شکل خاصی تجلی دهد، احتراز می کند و به عبارت دیگر بی شکلی همان شکل و الگوی راهنمای زندگی معاصر است. وی مثال های چندی می زند که یکی از آنها زندگی دینی است. زیمیل بر آن است که دین در ایام قدیم در قالب کلیسا و روحانیت و شعائر و مناسک خاص دینی تجلی پیدا می کرد و تعریفی که کلیسا از خداوند به دست می داد، یگانه تعریف معتبر از خداوند تلقی می شد و کسانی که این قالب را نمی پذیرفتند، به عنوان مرتد از اجتماع مؤمنان طرد می شدند. اما هرچه به عصر جدید نزدیک می شویم، این قالب و شکل در هم می شکند یا منسوخ خود را از دست می دهد و دیگر تأثیر گذشته را ندارد و از آنجا که الگوی راهنمای عصر حاضر بی شکلی است، دینداری نیز به سوی بی شکلی گرایش پیدا می کند و نام «تجربه دینی» به

خود می گیرد.

من قبلاً در مورد تجربه دینی صحبت کردم، تجربه دینی تجربه ای فردی و متکی بر مقوله اصالت است. در عصر فردگرایی افراد از سهیم شدن تجربه درونی اصیل خود با دیگران سر باز می زنند و تجارت مشترک را تجاری کلیشه ای می دانند که از اصالت بهره ای ندارد. در اینجا است که محاصره میان نوگرایان و سنت گرایان شروع می شود. سنت گرایان تجربه دینی را نوعی بدعت و نشان اضمحلال دین می دانند و نوگرایان برعکس، آن را تجربه ای اصیل می شمرند و سنت گرایان را به حافظان شعائر خشک و توخالی متهم می سازند. دورکیم نیز این گذار را تحت عناوین گذار از همبستگی مکانیکی به همبستگی ارگانیک تجزیه و تحلیل می کند، در وجود ندارد، اما همبستگی دوم برعکس متکی بر فردگرایی است. مثال دومی که زیمیل می زند، رابطه جنسی است. از نظر زیمیل رابطه جنسی به طور سنتی به دو شکل تجلی یافته بود: ازدواج و فحشا. زیمیل متذکر می شود که در دنیای سنتی که عصر اقتدار دین بود، نهاد دین به هیچ وجه با فحشا موافقت نداشت و هیچ دینی نبوده است که فحشا را جایز بداند، اما همین دین سنتی با همین اوصاف دست آخر ناگزیر شد فحشا را ناپدید بینانگارد. بنابراین فحشا با وجود مخالفت شدید ادیان رسمی، از قدیم الایم به عنوان یکی از روابط تثبیت شده روابط جنسی در کنار ازدواج که یگانه شکل مقبول ادیان بود، به بقای خود ادامه داد. اما در عصر حاضر این اشکال سنتی تثبیت شده یکی حرام، دیگری حلال با نوع سومی روبرو شده اند که بی شکل است، زیمیل این نوع سوم را رابطه ارویتیک می نامد. همین رابطه بی شکل است که برای ما نیز مشکل ساز شده است. زیروا انتظامی در برابر مختل شدن ازدواج و فحشا، مشکل چندانی ندارد، زیرا احکام آنها در رساله های عملیه آمده است و علاوه بر آن وجود این سنت ها نسل اندر نسل به رسمیت شناخته شده است، آنچه نیروی انتظامی نمی تواند برتابد، دختری است که با کمال شهامت و بدون احساس شرمندگی با گناه می گوید با فلان پسر رفته است، چون دلش می خواسته است. رواج همین بی شکلی است که اکنون به بزرگترین مشکل جامعه ما بدل شده است.

برخی بروز این بی شکلی را به فروپاشی معنا می کنند، اما باید توجه کرد که همین بی شکلی در جوامع دیگر نیز بروز کرده است و آن جوامع از هم نپاشیده اند. در ایران ادعای فروپاشی اجتماعی را گاهی اوقات محافظه کارها و گاهی اوقات اصلاح طلبان برای متهم کردن یکدیگر به کم کاری مطرح کرده اند و برخی از کارشناسان نیز به این ادعاها دامن زده اند، اما قضیه غیر از این است. اگر راه حلی باید برای این روندهای ناگزیر یافته شود، باید با عقل و تدبیر باشد.

جوامع دیگر با این وضعیت چگونه کنار آمدند؟

کشورهای دیگر با برقراری نظم گذشته به سراغ این بی شکلی نمی روند، بلکه سعی می کنند همین بی شکلی را تحت نظم و قاعده درآورند. آنها می دانند که نوجوانان از سنین ۱۴ تا ۱۳ تا ۱۸ سالگی از برخی جهات از کنترل و نظارت آنها خارج شده اند، نوجوانان در این دوره باب شده است که موهایی خود را رنگ کنند و لباس های عجیب و غریب بپوشند، بنابراین خانواده آنها را در اینگونه امور آزاد می گذارد، اما مواظب درس و مشق آنهاست. نوجوانان پس از گذراندن این دوره با باید به دانشگاه بروند یا مشغول کاری شوند. لباس دانشگاهی در آنجاها بسیار ساده است، و حتی از توالت ساده دختران نیز خبری نیست، چه برسد به پوشیدن لباس های عجیب و غریب. کسانی هم که مشغول کار می شوند باید شرایط دقیق محیط کار را رعایت کنند. در ثانی در آنجا روابط خانسی را تحت کنترل درآورده اند و حتی حقوقی برای زندگی آزادانه افراد قائل شده اند. اما افراد در اینجا با مشاهده کوچکترین بی شکلی زدند و پایشان را با هم می کنند و با وجود آنکه برای کنترل روابط موقت جنسی مجوز شرعی در دست است، مقامات رسمی از ترویج و به رسمیت شناخته شدن آن ابا دارند. آیا نیروی انتظامی حرف دو نفر را که ابراز کنند با یکدیگر ازدواج موقت کرده اند و طبق قواعد شرع نیازی هم به ارائه هیچ مدرکی ندارند، باور می کند؟ اجازه دهید یکی از تفاوت های طنزآمیز ما با غربیان را با ذکر مثالی روشن کنیم. در آنجا افراد سعی می کنند که رفتارهای بی قاعده را تحت نظم و قاعده درآورند. فی المثل زنی که مدتی با مردی زندگی آزادانه کرده است، هنگام جدایی از مرد به دادگاه شکایت می کند و طالب نفقه می شود و دادگاه تقاضای او را به رسمیت می شناسد، در حالی که در اینجا از فعال کردن قوانینی که سنت دیرینه دارند، ابا می شود و طبقه متوسط

مسائل سیاسی و اجتماعی و فرهنگی در ایران آهسته آهسته دارد به چیستان قصه های کافکا بدل می شود سخنه همگان از آن سخن می گویند برخی به خاطر آن حاکم می شوند برخی به خاطر آن محکوم می شوند اما دیگر هیچ کس نمی داند که این مسائل اساساً چیستند

سکولار احتمالاً به این سبب که این قوانین «شیک» نیستند، از رعایت آنها سر باز می‌زنند.

آیا انومی فعلی دال بر فروپاشی اجتماعی نیست؟

نه نیست. اتفاقاً دورکیم نظریه انومی را در برابر محافظه کاران جمهوری سوم مطرح کرد. جمهوری سوم از حیث سیاسی و فرهنگی و اجتماعی یکی از آشفته‌ترین دوران‌های فرانسه بود و عده‌ای از محافظه کاران که وارث سنت قدرتمند محافظه کاری بعد از انقلاب کبیر فرانسه بودند، همین آشفتنگی‌ها را بهانه‌ای برای مبارزه با مدرنیسم و نیروهای مدرن قرار داده بودند. از نظر آنها جامعه در حال فروپاشیدن بود و می‌بایست با نیروهای مدرن شدیداً برخورد می‌شد. دورکیم با نظریه انومی خود به مبارزه با اینگونه افراد پرداخت. دورکیم اذعان کرد که جامعه دچار انومی یا آشفتنگی هنجاری است، اما این امر به معنای فروپاشی اجتماعی نیست. از نظر دورکیم جامعه جدید زمانی که استقرار یابد، همبستگی جدیدی با خود همراه خواهد آورد که به مراتب بهتر از همبستگی بسته قبلی است. اما تا زمان استقرار آن همبستگی، جامعه لاجرم دچار انومی خواهد بود، اما نباید دچار وحشت شد و به بهانه فروپاشی اجتماعی دست به اعمال خطرناک زد، بلکه باید با صبر و حوصله و انجام اصلاحات اجتماعی استقرار جامعه و همبستگی جدید را تسریع کرد.

از نظر شما فروپاشی اجتماعی اصلاً بی معنی است یا معنایی دارد که با شرایط ما مطابقت نمی‌کند؟

از نظر من فروپاشی اجتماعی بی معنی است. البته فروپاشی سیاسی بر اثر انقلاب یا جنگ اتفاق افتادنی است، اما فروپاشی اجتماعی خیر. جامعه همواره می‌تواند بحران‌های بسیار شدید را پشت سر گذارد و وظیفه اصلاح طلبان کمک به حل این بحران‌هاست. البته در آغاز قرن بیستم عده‌ای محافظه کار و فاشیست از قبیل اشنپنگلر و هایدگر از فروپاشی اجتماعی سخن گفتند و وعده آخرالزمان را دادند، اما حرف‌های آنها یاوه‌ای بیش نبود.

آقای دکتر پس وضعیت فعلی را چگونه تبیین می‌کنید؟ الان با سقوط سرمایه اجتماعی مواجهیم، همین افت اعتماد عمومی که شما فرمودید، می‌فرماید جوان‌ها به دولت بی اعتماد هستند، به خانواده هم که اعتماد دارند، تأثیرپذیری ندارند، نتیجه این بی اعتمادی این می‌شود که اصلاً برنامه در چنین اجتماعی ناممکن می‌شود. هیچ برنامه‌ای جلو نمی‌رود، چون هیچ جزئی از اجتماع به هم اعتماد نمی‌کند، هیچ همبستگی به وجود نمی‌آید. شما این موقعیت را چگونه تبیین می‌کنید؟ چون بیشتر تمرکز جنبه‌عالی روی گرایش‌هایی بود که با یک سری هنجارهای رفتاری دچار تضاد است، ولی بعضی چیزهای دیگر مثل جنایات، ربا، بی اعتمادی عمومی، عدم احساس مسئولیت اجتماعی و شغلی و... را چگونه تعبیر می‌کنید؟ از سویی بعضی‌ها معتقدند برای اینکه جامعه از کودکی خارج شود، نیاز به ارزش‌هایی دارد و ناکارآمدی برای بازتولید ارزش‌ها این روحیه کودکانه را تقویت می‌کند. از سوی دیگر هر بار در سیاست امید پدید می‌آید، جامعه به تحرک، تحول و تکامل می‌رسد، اما وقتی همان امیدهای موقت نقض غرض می‌شود یا از دید اجتماعی مؤثر عمل نمی‌کند، مجدداً بازگشتی را می‌بینیم که در مقام این ناکارآمدی ارزش‌ها رخ داده. در فقدان ارزش کار، امید، اعتقاد و همبستگی و... آیا نمی‌توان از فروپاشی ارزشی سخن گفت؟

پس از انقلاب، بسیاری از «ارزش» و «بعداً از «فروپاشی ارزش» سخن گفته‌اند. منتها هیچ‌کس این ارزش‌ها را تعریف نکرده است که مردم بفهمند چه چیزی در حال فروپاشی است. من آرای زیمل و دورکیم را در مقام جامعه‌شناسانی که تغییرات بلندمدت را توصیف کرده‌اند، متذکر شدم. آنها از تغییرات سخن گفته‌اند، اما این تغییرات به معنای فروپاشیدن ارزش‌ها نیست، بلکه اگر بخواهیم از واژه ارزش استفاده کنیم کم‌رنگ شدن بعضی ارزش‌ها و ظهور و غلبه یافتن برخی از ارزش‌های دیگر است. اگر برخی از ارزش‌های دوره مدرن خوششان نمی‌آید، مسئله چیز دیگری است. این افراد اگر فیلسوف، جامعه‌شناس و ادیب باشند، مسئله چندان مهم نیست. زیرا جدل فیلسوفان و جامعه‌شناسان و ادبا که با زبانی پیچیده صورت می‌گیرد در بلندمدت بر رفتار و کردار جامعه تأثیر می‌گذارد، اما اگر سیاستمداران بخواهند بر مسئله ارزش و فروپاشی ارزش تأکید ورزند، خطرناک خواهد بود. زیرا که رفتار و کردار آنان مستقیماً بر زندگی مردم تأثیر

می‌گذارد. برای روشن شدن موضوع به سه دوره جمهوری اسلامی یعنی دوره جنگ، بازسازی و اصلاحات بازمی‌گردم و به سه نوع آرمانی که از شخصیت ساخته شده نگاه می‌افکنم در دوره اول نوع آرمانی «زمنده و جنگجو» ساخته شد و مورد ستایش قرار گرفت در دوره دوم نوع آرمانی «انتر پروتو» شوپیتری یعنی همان صنعتگر و مدیر و بازرگان نوجو و فعال ساخته شد و در دوره سوم «روشنفکر اصلاح‌گر آگاه و تأمل‌گر» به عنوان نوع آرمانی ساخته شد. اگر شما نگاهی بیفکنید از یک حیث آنان تفاوت‌های عمده‌ای با یکدیگر دارند و ارزش‌هایی که این انواع آرمانی بر آن استوارند کاملاً با یکدیگر متفاوتند. اما از نگاهی دیگر وجود این انواع آرمانی یا این ارزش‌ها در کنار یکدیگر کاملاً میسر است و وجود یکی نافی وجود دیگری نیست. اما آنچه در عمل اتفاق افتاده است، این است که این سه نوع که هر یک نمایندگان قدرتمند در دولت دارند یکدیگر را تحمل نمی‌کنند و مرتب آن دیگری را با انواع و اقسام صفت‌ها طرد و محکوم می‌کنند که خلاصه‌اش همین «ارزشی نبودن» است. اگر از دیدگاه عقل سلیم مردم به این سه نوع نگاه کنیم، درمی‌یابیم که مردم در اینکه کشور به هر سه نوع احتیاج دارد هیچ ایرادی ندارند. منتها خود این گروه‌ها در سطح دولتی هستند که با برد و طرد یکدیگر مسئله فروپاشی ارزشی را مطرح ساخته‌اند. کافی است آنان زبان گزنده و طردکننده را کنار بگذارند تا نصف قضیه حل شود. البته سیاستمداران بلندمرتبه در حرف وجود هر سه نوع را لازم می‌شمارند، اما جنگ بر سر ارزش‌ها در رده‌های میانی همواره در جریان بوده است، کافی است این رده‌ها نیز با دیدگاه عقل سلیمی به موضوع بنگرند تا مشکل از تب و تاب بیفتند.

اما در سطحی فلسفی‌تر و جامعه‌شناسانه‌تر نیز می‌توان به این مسئله نگاه کرد و من باز به طور موجز به این مسئله می‌پردازم. یکی از بزرگترین مشخصات مدرنیته آن است که زندگی و اندیشه - به قول آلفرد شوپس - «بدیهی» فرهنگ‌هایی را که با آن روپرو می‌شود دردم می‌ریزد. قبل از ورود مدرنیته فرهنگ‌ها چه از حیث زندگی روزمره و چه در جهان اندیشه زندگی خود را بدیهی و طبیعی فرض می‌کنند و اگر فعالیتی فکری وجود داشته باشد، بیشتر حاشیه‌نویسی و شرح و تفسیر متون گذشته است. مدرنیته این زندگی بدیهی را دردم می‌ریزد و پس از نودن ضربه اول که همان شیفتگی نخبان جامعه به دنیای مدرن است، نسل بعدی را وامی‌دارد که با تأمل و بازاندیشی به گذشته خود بنگرد، در اینجاست که مسئله و دشواری بروز می‌کند، زیرا که انواع و اقسام روشنفکران که خود تحت تأثیر مدرنیته قرار گرفته‌اند چیزهای متفاوتی را در گذشته جست‌وجو می‌کنند و می‌یابند. بنابراین آن وحدت بدیهی انگاشته شده دردم می‌ریزد و تفاسیر متعدد و متفاوتی از آنچه گذشته حقیقی بوده است عرضه می‌شود که در شکل افراطی خود کاملاً نافی یکدیگرند، اگر این بحث و جدل‌ها در حد روشنفکری باقی بماند، باز چندان مشکلی ایجاد نمی‌کند، زیرا که هر گروه سعی می‌کند با تحقیق بیشتر مدعای خود را ثابت کند. اما اگر پای سیاست به میان کشیده شود و قرار شود که گروهی با تکیه بر قدرت سیاسی یکی از این تفاسیر را برگزیند، قضیه به شدت گره می‌خورد. اتفاقی که در کشور ما افتاد این بود که سعی شد گذشته‌ای یکدست از ارزش‌ها به عنوان تفسیر رسمی مورد پذیرش قرار گیرد. البته هنوز که هنوز است معلوم نیست که این ارزش‌ها چیستند، اما آنچه بر آن تأکید می‌شود «یکدستی» این گذشته است. اما صرف نظر از شیپور بیدارباش مدرنیته ما بر مراجعه به سنن گذشته می‌توان گفت که در گذشته جامعه ما یکدست نبوده است و به قول ویلیام جیمز دارای خرده - دنیاهایی بوده است که اگر اکنون از دیدگاه یکدستی گرایان به آن بنگریم، کنار هم قرار گرفتن این دنیاهای متناقض به نظر می‌رسد. اما حقیقت آن است که این دنیاهای متناقض وجود داشته‌اند و در کنار هم به همزیستی کمابیش مسالمت آمیز خود ادامه می‌دادند. کافی است کتاب «قاپوس نامه» را که یکی از بهترین نثرهای فارسی را نیز داراست باز کنید تا پی ببرید دنیای گذشته ما دنیاهای متعالی با ارزش‌های یکدست نبوده است. در قاپوس نامه از انواع و اقسام آداب‌هایی نام برده می‌شود که هر فرد فرهیخته‌ای در آن زمان می‌بایست با آن آداب آشنا شود، آداب‌هایی بر ارزش‌های کاملاً متفاوت، آداب ازدواج، آداب خوشباشی، آداب جنگ و... گذشته یکدستی که برخی از نظریه‌پردازان ما می‌خواهند از آن استفاده کنند تا با دنیای «فاسد غرب» رویارویی کنند، وهم و

هر انقلابی خانواده را سست می‌کند زیرا که به هر حال انقلاب عصیان پسران بر ضد پدران است جنگ نیز لاجرم چنین طبیعتی دارد پدران و مادران معمولاً محافظه کارند و جوانان هستند که آماده به میدان رفتن هستند انقلاب و جنگ لاجرم بر شتاب مدرنیته و نه مدرنیزاسیون می‌افزایند

خیالی بیش نیست. مثال دیگری می‌زنم، در رساله‌های عملیه فقهای آن زمان انواع و اقسام معاصی ذکر شده است. ذکر این معاصی دال بر آن است که گناه و فساد در جامعه گذشته وجود داشته است، حال وجود نحله‌های متعدد مذهبی به کنار. خلاصه سخن من این است، آنها که می‌گویند ما گذشته طلایی و یکدست با ارزش‌هایی یکسان داشته‌ایم، نمی‌توانند از گذشته مثالی برای ادعای خود بیاورند، هر متنی را که متعلق به زمان گذشته است در نظر بگیرید، در خواهید یافت که وجود ارزش‌های یکسان و یکدست افسانه‌ای بیش نیست.

بنابراین اگر ما در گذشته با ارزش‌های چندگانه کنار آمده‌ایم، چرا اکنون بر وجود ارزش‌های یکدست پا می‌فشاریم و وجود عینی ارزش‌های متعدد را فساد یا فروپاشی ارزش‌ها محسوب می‌کنیم؟ شاید علت آن باشد که می‌خواهیم با سویه‌های تاریک مدرنیته مبارزه کنیم، اما باید توجه داشت که هر نوع مبارزه‌ای اگر واقع‌بینانه نباشد، سرانجام خوشی نخواهد داشت. آفریدن ارزش‌های واحد و از هم پاشیدن آنها چیزی است که در عصر حاضر اتفاق افتاده است و ما باید بر این یکجانبه‌نگری خود فائق آییم، زیرا در غیر این صورت کار را به آنجا خواهیم کشاند که حتی کودکان خود را فاسد بنامیم، زیرا که از آن ارزش‌های یکدست تبعیت نمی‌کنند، قابوس بن وشمگیر در صدها سال پیش می‌دانست که جوانی عالم و آداب خود را دارد، چرا ما ندانیم؟

سخنی اندک درباره برنامه‌ریزی و برخورد ما با آن بگویم و در پایان به سراغ بحث اصلی خود بروم که اتفاقاً می‌بایست بیشتر از همه درباره آن بحث می‌کردم و اکنون مجال چندانی برای پرداختن به آن باقی نمانده است.

ما در زمانه‌های زندگی می‌کنیم که برنامه‌های کلانی را که باید اجرا کنیم، در سطح جهانی کاملاً شناخته شده است و فعلاً عقلای جهان راه دیگر و احتمالاً بهتری را سراغ ندارند. سی سال پیش ممکن بود کسی میان سرمایه‌داری، سوسیالیسم، سوسیالیسم جهان سوم، سرمایه‌داری جهان سوم، سرمایه‌داری دولتی و امثالهم سرگردان باقی بماند، اکنون فرمول بسیار ساده‌ای برای اداره جامعه به وجود آمده است، دولت باید خود را کوچک کند، کارها را به مردم بسپارد و خود به عنوان ناظر و وظیفه اجرایی عدالت و دستگیری از ضعیف‌ها برعهده گیرد. به نظر من اگر بار دیگر از دکتر موسی غنی‌نژاد برای مصاحبه در روزنامه‌ها یا تلویزیون برای بیان هزارمین بار این دیدگاه که اتفاقاً مورد قبول همگان نیز هست، دعوت کنند، ایشان سر خود را به دیوار بکوبند.

اما در مورد برنامه‌ریزی برای شرایط انضمامی و مشخص خودمان. در اینجا باید بگویم که ما دو مشکل عمده در پیش رو داریم، یکی تلقی و برداشت ما از «زمان» است و دیگری تلقی ما از «جزئیات». ما برداشتی هزاره‌ای از زمان داریم و چندان متوجه زمان‌های کوچک نیستیم. مارگرت تاچر سیاست تعدیل را به گونه‌ای پیش برد که انگار فقط 5 سال یعنی همان زمان نخست‌وزیری اولیه‌اش را در پیش دارد، آن هم با وقوف به این امر که اجرای این سیاست در کوتاه‌مدت موجب بروز نابرابری‌های شدیدی اجتماعی خواهد شد. اما ما سیاست تعدیل را به گونه‌ای پیش بردیم که انگار هزار سال در پیش رو داریم و درست زمانی که آثار قطعی این سیاست یعنی نابرابری‌ها بروز کرد، آن را کنار گذاشتیم؛ زیرا گمان می‌کردیم که احتمالاً هزار سال دیگر برای اجرای این برنامه وقت داریم. حاصل آنکه، نابرابری‌ها باقی ماند اما از رونق اقتصادی خیری نیست. نگاهی به تجربه آلمان متمر ثمر است. آلمان غربی کل آلمان شرقی را در طول یک سال فروخت. عدم توجه ما به جزئیات نیز مسئله دیگری است، ما از جامعه مدنی سخن می‌گوییم و طالب شرکت همگان در سرنوشت خود می‌شویم و در جریان اصلاحات خود «نام» وزارتخانه‌ای را که اتفاقاً خاص نخبان است، عوض می‌کنیم و در سخنرانی مربوطه مدام از انجام اصلاحات و جامعه مدنی و شرکت همگان سخن می‌گوییم، اما درباره تغییر این نام به طور موجز متذکر می‌شویم که کار کارشناسانه آن با مسئولان مورد بازبینی قرار گرفت و فراموش می‌کنیم که اگر بنا بود نام این وزارتخانه و احتمالاً وظایف آن تغییر یابد، وظیفه اصلاح‌گری به ما حکم می‌کرد که نحوه این تغییرات را می‌بایست با خیل استناداتی در میان بگذاریم و رأی آنها را جویا شویم که عملاً درگیر اجرای برنامه‌های این وزارتخانه هستند.

سخنم را خلاصه کنم، دولت خود برنامه‌های خود را به هم می‌ریزد

و گرنه مردم هیچ‌گاه درخواست کمک دولت را رد نکرده‌اند. اما چرا نظریه فروپاشی نظریه درستی نیست، من در بخش اول سخنانم بر سویه‌های تاریک و وضعیت معاصر انگشت گذاشتم و اکنون باید بر سویه‌های روشن این وضعیت تأکید کنم. ذکر این نکته بجاست که این سویه‌های مثبت و منفی را من به طور تحلیلی از یکدیگر جدا کرده‌ام تا مخاطبان من متوجه آن بشوند. در واقع این دو سویه در یکدیگر تنیده شده‌اند.

مهمترین دستاوردهای دوران بعد از انقلاب حاصل تلاش همان طبقه متوسط و به تبع آن دیگر اقشاری است که از آنها نام بردم و رفتار آنها را تحت مقوله «پدرسالاری بی‌پدر» تحلیل کردم. این طبقه در غیاب دولت برای نخستین بار خود با وجود ضعف مفرطی که به آن دچار شده بود وظیفه فرهیخته ساختن خود را به عهده گرفت. تجربه‌های جدیدی که اکنون در حیطه سینما، ورزش، موسیقی، رمان، شعر، فیزیک، شیمی و... انجام می‌گیرد، حاصل کار آنان است. به قول نوربرت الیاس متمدن شدن حاصل قرار گرفتن در وضعیت‌های حاد و دشوار و طاقت فرساست. در این وضعیت‌های دشوار است که فرد با وجود درغلندیدن به کودکی دست آخر درمی‌یابد که می‌بایست به خود اتکا کند، فشاری که خانواده بر کودکان و کودکان بر خانواده وارد کرده‌اند، به آنها یاد داده است که هر یک حد و حدودی دارند و متمدن شدن یعنی تشخیص حد. اکنون نسل جوان بسی بیشتر از نسل‌های گذشته به این حدود واقف شده است و وقوف به این حدود فردگرایی قدرتمندی در آنها به وجود آورده است که می‌تواند پالوده شود و به فردگرایی اخلاقی منجر شود که جامعه مدرن نیازمند آن است. اکنون نوجوانان دیگر نسخه پذیرفته شده شرکت در کنکور و رسیدن به خوشبختی را رد می‌کنند گرایشی در دختران پیدا شده است که به کارهای دستی بپردازند، عکاسی کنند، به سینما روی آورند، شعر و قصه بنویسند و ناشان را از این طریق و به دست خود درآورند. جوانان با وقوف به ضعف پدران و مادرانشان در جریان زایمانی دردناک اکنون دیگر می‌دانند که باید خود درباره سرنوشتشان تصمیم بگیرند.

بی‌اعتنایی به آموزش رسمی در طبقه متوسط محافظه‌کار ایران در حال افزایش است، شیوه رفتار محسن مخملباف با فرزندانش اکنون به طور وسیعی در حال گسترش است. مرزهای قدیمی در هم می‌ریزند و نسل جوان مهبای ایستادن به روی پای خود است. آنان حسابگری را که لازمه زندگی مدرن است آموخته‌اند و برخلاف نسل آرزمان‌زده قبلی می‌دانند چیزهای کوچکی را که به دست آورده‌اند، نباید به این آسانی به دست تخریب بیاورند. حتی در تجربه‌های افراطی آنان نیز برخلاف تجربه‌های افراطی نسل‌های قبل که نانوخته باقی می‌ماند جرقه‌هایی از تولد دنیای تازه نهفته است. فراموش نکنیم که در دوران ظهور مدرنیته در غرب، اولین رمان‌ها درباره دختران خیابانی و دختران فراری نوشته شد، رمان‌هایی که اکنون جزء آثار کلاسیک به شمار می‌روند. رمان‌هایی از قبیل رکسانا و مول فلاندرز و پاملا. دختری که فرامی‌کند با خود کوله‌باری از تجربه به همراه می‌آورد. این تجربه می‌تواند مورد استفاده همگان قرار گیرد و خوشبختانه مورد استفاده هم قرار گرفته است. فیلمسازانی که از زندگی این جوانان فیلم می‌سازند، با تأمل بر تجارب آنان به تجربه جمعی ما می‌افزایند و از این فراز کودکان نوعی فلسفه می‌سازند که اطلاع از آن به فرهیخته ساختن همگان می‌انجامد. فرهنگی در حال نضج است که از سر کشیدن به زوایای مخفی روح آدمی سر باز نمی‌زند، این فرهنگ دیگر تن به کلیشه نمی‌دهد. مهمترین کلیشه‌هایی که فرهنگ پویای معاصر مردود می‌شمارد، کلیشه‌های فروپاشی و انفعال است. مردم برای نخستین بار تجربه کردن و تأمل بر این تجربه کردن را آموخته‌اند. ادبیات و سینمای ما گواه این مدعا هستند. مردم می‌خواهند بسازند و از تخریب بیزار شده‌اند.

در پایان باید گفت که در جامعه ما که دولت بسیار مقتدر است و هیچ کاری بدون شرکت آن انجام نمی‌گیرد، یگانه کار مهمی که می‌تواند انجام دهد این است که به نظارت بسنده کند و مردم را رها کند تا آنان خود زندگی خود را با ساختن مدرسه و دانشگاه و هنر و فرهنگ و مؤسسات اقتصادی و نهادهای مدنی یاریگر سر و سامان دهند. مردم با وجود تمامی دشواری‌ها به دولت اعتماد کرده‌اند، اکنون نوبت دولت است که به مردم اعتماد کند.

خیلی متشکریم از بحث خوبی که ارائه فرمودید. من هم متشکرم.

روند خودشیفتگی و کودک شدن در ایران اتفاق افتاده است و این به منزله آن نیست که فقط جوانان یا نوجوانان دچار آن شده‌اند بلکه این روند همگانی است و اتفاقاً شامل حال خود دولت نیز می‌شود